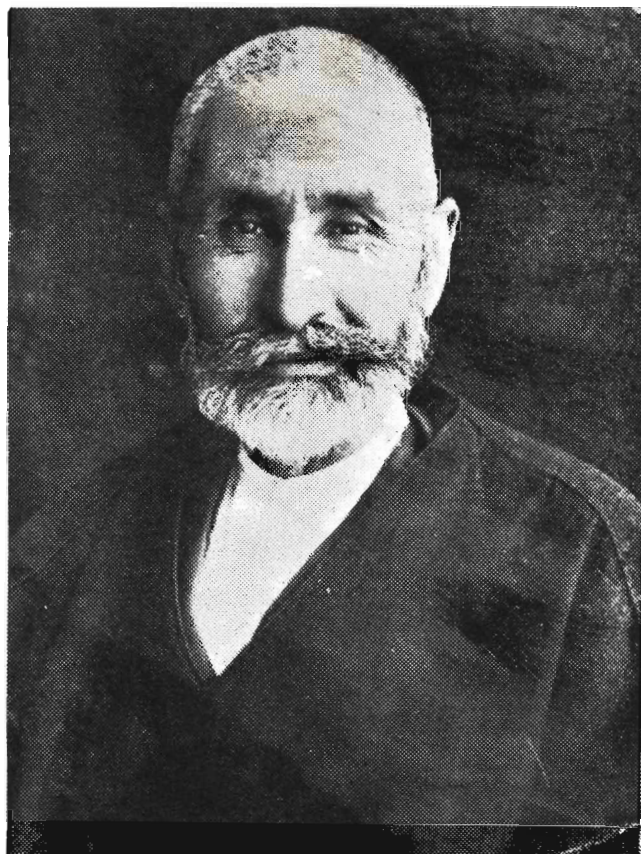


هو
۱۲۱

رساله ایست از عالم ربانی و عارف
معارج سبحانی مرحوم آقای آقاشیخ
اسدالله گلپایگانی ایزد گشسب
(ناصر علی)

در جواب نوشته های مرحوم
حاج شیخ عباسعلی
کیوان قزوینی

کتاب : رسالهٔ جوابیه
نگارنده : آقای آقا شیخ اسدالله گلپایگانی ایزدگشسب (ناصرعلی)
چاپ و صحافی : چاپخانهٔ خواجه
تعداد : ۵ هزار جلد
تاریخ نشر : ۱۵ شعبان ۱۴۰۳ قمری — ۷ خرداد ۱۳۶۲ شمسی
ناشر : سازمان چاپ خواجه



جناب شیخ اسد اللہ ایزد گشوب (ناصر علی)

فهرست

۲	 مقدمه
۷	 مقدمه اولی
۱۰	 مقدمه ثانیه
۱۳	 صورت عریضه بخدا
۱۸	 اما رؤیا
۲۲	 مقصد اول
۶۲	 مقصد دوم
۷۶	 شرح حال ملاعلی بیهودی

مقدمه

بسمه العلی الاعلی

زبدة العرفا و قدوة العلماء العالم العامل الربانی و
الفاضل الكامل السبحانی آقای آقا شیخ اسدالله ایزد گشسب
گلپایگانی (درویش ناصر علی) پس از سالها تحصیل در
گلپایگان (موطن خود) و اصفهان و نجف اشرف و بمقام
اجتهاد نائل شدن بواسطه مطالعه چند کتاب از تألیفات عارف
نامی و حکیم صمدانی مرحوم حضرت آقای حاج سلطان محمد
(سلطانعلیشاه) گنابادی طاب ثراه مخصوصاً مطالعه تفسیر
شریف بیان السعادة اشتیاق زیارت و آتش شوق ملاقات
آنحضرت در قلبش شعله ور شده و با مصاحبت مرحوم آقای
آقا شیخ غلامحسین حاجیانی که او نیز از مجتهدین و طلاب
برگزیده حوزه علمیه نجف اشرف بود بقصد گناباد از نجف
اشرف حرکت کردند و با زحمات طاقت فرسا و مرارتهای
بسیار به گناباد که از توابع خراسانست رسیدند و پس از چند

روزی که بدرک زیارت مرحوم آقای سلطانعلیشاه قدس سره و استفاضه کامل از بیانات که در موقع تدریس و در مجالس میفرمود مجذوب و شیفته آن حضرت گردیده و بتلقین ذکر و فکر و تشرف بفقر و عرفان موفق گردیدند و چندین سال در بیدخت که یکی از قراء گناباد و محل اقامت مرحوم آقای سلطانعلیشاه طیب الله روحه است اقامت گزیدند و از فیوضات کامله آنحضرت کاملاً مستفیض و بهره مند شده و مراحل سیر و سلوک را طی کرده و بهمت و توجه آنحضرت بمراتب عالیّه عرفان نائل و موفق گردیدند. پس از شهادت مرحوم آقای سلطانعلیشاه در زمان مرحوم حضرت آقای حاج ملاعلی (نورعلیشاه ثانی) جانشین و خلیفه آنحضرت دوچار زحمت و آزار مخالفین گردیده و با مر آنحضرت باصفهان مراجعت نمودند. در موقع اقامت در بیدخت با مرحوم آقای حاج شیخ عباسعلی کیوان قزوینی واعظ مشهور معاشر و مصاحب بوده پس از مراجعت باصفهان قریب ۲۵ سال کمال معاشرت و مصاحبت را با مرحوم آقای حاج شیخ عباسعلی داشته و چون مطالبی بعداً از مرحوم کیوان انتشار یافت که کاملاً برخلاف حقیقت بود درصدد برآمد از روی کمال صدق و حقیقت آنچه را از ایشان دیده و شنیده برشته تحریر درآورد این حقایق مناسب دیده نمیشد انتشار یابد و مرحوم حضرت

آقای صالح علیشاه قدس سره مقتضی ندانسته و اجازه نفرموده بودند که درین باب جوابی نوشته شود ولی چون آندستور مربوط بقریب پنجاه سال قبل بوده و اکنون خیلی در اطراف، تحریکات و تهمتهای ناروا وارد میاورند که سکوت در آن باره مناسب نبود حقیر و جمعی از برادران از بندگان حضرت آقای حاج سلطانخسین (رضا علیشاه) ارواحنا فداء استجازه چاپ آنرا نمودیم و اجازه فرمودند و برادر مکرم با محبت و فتوت آقای حاج عبدالله صادقی نژاد زادالله توفیقاته اجازه خواست که هزینه چاپ را عهده دار گردد و قبول فرمودند و با موافقت برادر محترم آقای عبدالباقی ایزد گشسب زاد توفیقه در چاپخانه خواجه با سعی و کوشش برادر مکرم آقای حسن خواجه وفقه الله بچاپ رسید و در دسترس طالبان قرار گرفت این فقیر حقیر صمیمانه تشکرات قلبیه خود را از برادر گرامی آقای صادقی نژاد و برادر محترم آقای خواجه و کارکنان جدی چاپخانه عرض داشته و خیر و سعادت و اجر دنیا و آخرت برای همگی آنان خواستار است.

خاک پای فقراء نعمة اللهی سلطانعلیشاهی

فقیر سیدهبه الله جذبی ثابتعلی

پانزدهم شعبان هزار و چهارصد و سه

میلاد مسعود حضرت قائم عجل الله فرجه الشریف

مطابق هفتم خرداد ۱۳۶۲

سید زوالمهر عجب که یقینک ایام و تیز اندیش

ایم دارم و عفو خطا و مزید امید و دوام رجاست
و شغفت و پنهان معشر و اجازه تقی اقامت
با کفین بنیابت این مهور لا حیدر عجب که لغض
پنهان رسد نماند امید که مورد لطف باشد
بنده ازاد کمال شکر و شماس برادر دل این بنده
با و لطف پشیر از پشیر خنده شد خاب شمع
هزاره مژگن و رنگ بجال او دارد امید که یاد از این سبزه
در آن سبزه بسیار سایه و فیض بخاورد لا حیدر عجب که
مدد عبداله و جلد کارکنان فرار معشر و لا حیدر عجب که
و لا حیدر عجب که و لا حیدر عجب که و لا حیدر عجب که
و جلد بنده گاه است معشر هر یک جلد گاه سبزه
تقدیر اقامت است بنام بیدار و خواهران محبت
زن که بیدار همی سبزه و الیه عجب که بنام بیدار
و حضرت که و سبزه بیدار عجب که
پدر و مادر و برادر و عیال که سبزه عجب که

سید زوالمهر عجب که یقینک ایام و تیز اندیش
ایم دارم و عفو خطا و مزید امید و دوام رجاست
و شغفت و پنهان معشر و اجازه تقی اقامت
با کفین بنیابت این مهور لا حیدر عجب که لغض
پنهان رسد نماند امید که مورد لطف باشد
بنده ازاد کمال شکر و شماس برادر دل این بنده
با و لطف پشیر از پشیر خنده شد خاب شمع
هزاره مژگن و رنگ بجال او دارد امید که یاد از این سبزه
در آن سبزه بسیار سایه و فیض بخاورد لا حیدر عجب که
مدد عبداله و جلد کارکنان فرار معشر و لا حیدر عجب که
و لا حیدر عجب که و لا حیدر عجب که و لا حیدر عجب که
و جلد بنده گاه است معشر هر یک جلد گاه سبزه
تقدیر اقامت است بنام بیدار و خواهران محبت
زن که بیدار همی سبزه و الیه عجب که بنام بیدار
و حضرت که و سبزه بیدار عجب که
پدر و مادر و برادر و عیال که سبزه عجب که

بسم الله الرحمن الرحيم بنام یزدان بخشاینده مهربان

پس از حمد و سپاس پاک یزدان و درود و خشوران و
 راهنمایان بویژه برگزیده یزدان راهنمای همه مردان حضرت
 محمد صلی الله علیه و آله و سلم و آل طاهرین او. چون
 بعضی از دوستان از این ناچیز از حال حاج شیخ عباسعلی
 کیوان قزوینی و مطالبی که راجع به ردّ تصوف و بی عقیدگی
 باقطاب صوفیه و عرفا نوشته استفسار کرده و حقیقت امر را
 پرسش نموده نگارنده در پاسخ این سؤالات بنگارش این رساله
 اقدام و بر دو مقدمه و دو مقصد مرتب کرد.

مقدمه اولی

آیا ممکن است بازگشت شیخی از مشایخ طریقت یا نه؟
و آیا بازگشت او دلیل بطلان اجازه دهنده و پیر او است یا نه؟

جواب قسمت اول. بلی عقلاً امتناعی ندارد و ممکن است امتحان و خطری در سلوک پیش آید و مخلصین را گذر از آن ممکن نباشد. قصه ابلیس که معلم ملائکه بود و بواسطه ترک سجده آدم از روی استکبار مردود ابد شد. و حکایت بلعم با عورا که این آیه شریفه اشاره بآنست «واتل^۱ علیهم نبأ الذی آتیناه آیاتنا فانسلخ منها فاتبعه الشیطان فکان من الغاوین ولوشنالرفعناه بها ولكنہ اخلد الی الارض واتبع هویہ فمثله کمثل الکلب ان تحمل علیه یلہث ایتترکہ یلہث ذلک مثل القوم الذین کذبوا بآیاتنا» در خبر است از حضرت رضا علیه السلام که خداوند اسم اعظم خود را ببلعم

۱- برایشان بخوان قصه و حکایت کسی را که ما آیات خودمانرا باو دادیم و او ناسپاسی کرده از آن منسلخ و خالی شد و شیطان او را پیرو خود قرار داده پس از گمراهان شد اگر میخواستیم بسبب آیات او را بلند میکردیم ولی او بزمین طبیعت خود اعتماد کرد و پیرو هوی شد مثل او مثل سگ است اگر حمله بر او کنی عوعو میکند و اگر او را واگذاری فریاد میکند. این است مثل کسانی که بآیات ما تکذیب میکنند.

رسالة جوابیه

بن باعورا عطا فرمود بطوریکه هرگاه خدا را باو میخواند اجابت میکرد. میلی بفرعون در دلش پدید آمد و قتیکه فرعون در طلب موسی و اصحابش می شتافت ببلعم گفت خدا را بر ضرر موسی و اصحابش بخوان تا آنها را از رفتن مانع آید بلعم بر خر خود سوار شد تا بر اثر موسی شتابد خر او ممانعت کرد بلعم او را زد خداوند آن حیوان را به سخن آورد و گفت وای بر تو چرا مرا میزنی تو میخواهی من با تو بیایم که بر ضرر پیغمبر خداوند و مؤمنین باو دعا کنی بلعم شروع کرد بزدن آن حیوان تا او را کشت و اسم اعظم از او منسلخ شد. و به وجوهی دیگر این حکایت نقل شده که همه مؤید مدعا است مولوی فرماید:

بلعم باعور و ابلیس لعین

سود نامدشان عبادتها و دین

در کتاب منطق الطیر شیخ فریدالدین عطار حکایت ابتلای شیخ صنعان را بعشق دختر ترسا بطوریکه ترک اسلام گفت و بعضی اعمال منکر را مرتکب شد مشروح است و آن حکایت را در کتاب طرائق الحقائق بعربی از سابقین نقل کرده با ذکر ابتلاء و امتحان شیخ مزبور که بکناسی گذشت و در خیالش آمد که شاید من بهتر از این باشم ناگاه ایمان مانند طائری از دلش پرواز کرد و مأمور شد که بجانب روم برود و امتحان در راهش پیش آمد قصه یهودای اسخریوطی در زمان حضرت مسیح (ع)

مقدمه اولی

و پیش آمدن امتحان حتی برای رئیس الحواریین مؤید این مقصد است. حدیث ارتد الناس بعد رسول الله الاسبعة و حدیث الناس کلهم هالکون الا العالمون و العالمون کلهم هالکون الا المخلصون و المخلصون فی خطر عظیم براین مدعا کاملاً دلالت دارد و انحراف بعضی مشایخ ائمه اطهار علیهم السلام و خودسری بعض مشایخ بعد از رحلت مرحوم رحمتعلیشاه شیرازی از اینمقوله بوده است و بهیچوجه ببطلان اجازه دهنده مربوط نیست چه مادامیکه انحراف قطعی پیدا نشده و اذن و اجازه باقی متبع است و وقتی که نظر صاحب نظر از او برداشته شد چه بکلی یا فی الجملة اثری بر وجود او مترتب نخواهد بود و آیه شریفه مانسوخ من آیه اونسهائات بخیرمنها اومثلها را اشاره بمثل این صورت دانند که هرگاه آیه ای از آیات تکوینی هم بجهتی از جهات نسخ شده مثل او یا بهتر از او آورده میشود بلی وقوع اینگونه مطالب کمتر اتفاق میافتد و جزو نوادر است.

مقدمه ثانیه

از حال مؤلف کتاب رازگشا و کیوان نامه چه اطلاعی دارید؟

جواب: مؤلف این کتب حاج شیخ عباسعلی قزوینی را در سالهای ۱۳۲۶ و ۲۷ قمری در بیدخت گناباد دیدم بخدمت مرحوم حاج ملاسلطانمحمد معروف بسطانعلیشاه آمد و خیلی اظهار عقیده راسخه مینمود و چندین منبر در آنجا و جاهای دیگر از او دیدم تقریباً بیست مجلس که منبر او دیده میشد باقی همه مکررات بود و در فن منبر و اعطی معروف و سالها در این صنعت ورزیده شده بود ولی در مراتب ادبی و فضیلت و جامعیت علوم چندان اهمیتی نداشت پس از مرحوم حاج ملاسلطانمحمد اجازه ارشاد از مرحوم نورعلیشاه حاصل نموده و نقل کرامات و مقامات بسیار از مرحوم حاج ملاسلطانمحمد و آقای نورعلیشاه مینمود و ترویج بلیغ از تصوف و صوفیه میکرد پس از رحلت مرحوم نورعلیشاه باز بگناباد شتافت و تجدید عهد بیعت و ارادت نمود و آمده بدستگیری و ارشاد پرداخت در غالب شهرها مخصوصاً اصفهان خشونت و درشتی بسیار با

مقدمه ثانیه

مریدان و فقراء سلسله نموده بود ارادت مریدان باورو بنقص گذاشته بود و صدمات بسیار هم از مردم بیگانه دیده بود موضوع ملکی که در گناباد داشت پیش آمد و او تصور میکرد که فروش آنرا مانع آقای صالح علیشاه مییاشد آغاز کزایه گوئی و بنیاد سرد گوئی را گذاشت و تدریجاً بی ارادتی و تردید خود را بسیار اظهار میکرد با آنکه قیمت ملک خود را بطوریکه میل داشت دریافت کرد و مال الاجاره همه ساله را هم دریافت نموده بود پس از ازدیاد حال انکار او را از خدمت ارشاد معاف^۱

۱- ۶ ج ۱/ ۴۵ هـ ۱۲۱ عرض میشود مدتی است رقیمه از آن برادر نرسیده مراسلات مختلفه از همه جا اتصالاً میرسد که حکایت از مذاکرات و مکاتبات شما مینماید و استفسار حال شما و کسب تکلیف مینمایند هنوز جواب داده نشده و برحسب مراسلات شما که رفع تمام افسردگیها شد (مقصود این است که تمام قیمت ملک و مال الاجاره را گرفتید) منتظر آمدن شما بگناباد بودم که وفا نکردید لازم شد بشما عرض شود نقداً با اینحال دستگیری ننمائید و یامدتی در گوشه نشسته معاشرت ننموده در بروی خودی و بیگانه بسته تا مذاکرات خاتمه یابد والا با این وضع که موجب غیبت مؤمنین و اختلاف فقرا است تکلیف خدائی فقیر مشکل است امیدوارم بفضل الهی امور و احوال اصلاح گردد البته فوری جواب نوشته ارسال دارند چند روز کسالت و تب داشتم بحمدالله رفع شده و السلام علیک و فکک الله و نور قلبک و اصلح امرک. اقل محمد حسن

دستخط دیگر- ۲ شعبان/ ۴۵ عرض میشود محترم رقیمه آن برادر که شکایت از اصحاب نموده بودند رسید برحسب تقاضاهای خودتان و اقتضا-

رساله جوابیه

نمودند از آن پس بنای نوشتن کتب مذکوره نهاد. و زیاد از این تفصیل حال و اقوال مؤلف کتب مزبوره از شیوه و طرز کتاب نویسی ما خارج و فایده برآن مترتب نیست جز تضييع وقت خوانندگان. در این مورد فقط صورت عریضه ای را که در وقت انقلاب احوال بخدا نوشته مینگارم با نقل خوابی که خود او دیده.

→

حال نقداً خود را مانند سایر فقرا دانسته و از خدمات معافید شاید بفضل الهی تدارک شود و حال اولیه و شوق خدمت پیدا شده عازم گناباد شوید باخوان هم اطلاع میدهند والسلام علیک وفتحک الله واصلح امرک. اقل محمد حسن.

نیمه شصت و چهار میلاد شصت بود و بچیان خوش دارند و مرا نیز
نام کرده بچشنگا خود طبله اند من سوک سبج دروغ خود لکم به پنا
و برنگشته مردم همه کرم بذارند و بکشانم که جبار دیدارم ندانم که
چون بکشان بذارست بار است ۵۰ سالست که در
نن نشسته ام بکشانم که در بستم تازه باقیام که بدوزخ و زندانم
اما از کجایم و برار چه انجام میدانم

باک خدا یا سپهر تو دارم که مر بگرد و او کند شست اکنون ۵۰ سال
که مرا بگوید خود و بپایان و در میانم آرام کرده نه مردم انداخته
چون که در بستم و بپایان و در میانم آرام کرده نه مردم انداخته
دانشم که از این دردم و دواست دردم و بپایان و در میانم آرام کرده نه مردم انداخته
رسیدم اندک نور تو رسیدم و نور رسیدم سر فکرم و دل از همه چیز
و بر است او بخت بد ابا و کسفته از همه جا شدم

تا آنکه دیگران بوفشیده و آن نور ندیدم باز با میکا لیا و بد
و جانفش نه برار اولاد صاحبان نور نمودم و مال و ابر و کجا که
رسیدم و هیچ ندیدم باز دیدم و خط بند شدم و به تنم قد قضا میداد
صادقانه برداشتم باز چهره را در اینها ندیدم بلکه همه دنیا دار
دیدم و رفاه رسید و دروغ و اند و ختن مال و کفار به کردار

و بخور سگواه و وعده مستعقب کلف خدا یا تو دانی که رستم
را بجای بر فردا و پیرمان و نژادش همو سها خوردم اما با انوار
دم و نمکنم مین قدر مملکت در ابادیستم و استم نفردش نکند اشند
دوم بخندند و مرا سرگردان دارند هر روز به بهانه کارها چاره
میخواهند نیمه بها بخند باز هم دل میدهند

ایا حکم نه بنالم تو میدانی که از به ملک نیستیم آنچه میخواهیم نیست اگر
جان و مال میفروشم

ما بدین نظر داریم اگر نذر تو دایجا هست من بنیاد مرا بر پای تو

مردم و کراف و نه پنم خبر خدو اگر بوزشده و یا نیست

ایا دل آنها را نرم کن که تمام بول ملک را بدهند و بهانه خود کنند

ایا در محضر عدل تو سخن میگویم و تو بر سر من گواهی

ایکه آغاز دشمنی با کس نکرده ام و کذا را که بکنم و کذا از بند کانت نیام

من دشمنی نمیکند و مرد مرا بر من میاوشوند و از اراده و تاهمتها میزنند

ایا دشمنی بسیار نیست که در دنیا هر منیم خدا یا آنها را پایا میروم

اهل خدا یا توانم نادانم ما هم بهر خدا در میگیریم مرا اله

مکران مرا از در میان دستم ابو سید برسان

صورت عریضه بخدا

نیمه شب جمعه چهارم جدی میلاد مسیح (ع) است فردا مسیحیان جشن دارند مرا نیز نامه کرده بچشنگاه طلبیده اند من سوگ مسیح درونی خود را دارم که باآسمان رفته و برنگشته مردم همه سرگرم پندارند من بگمانم که جو یای دیدارم ندانم که اینهم چون دیگران پنداراست یا راستی است ۶۵ سال است که در زندان تن زیسته ام بگمانم که در بهشتم تازه یافته ام که در دوزخ و زندانم اما از کجایم و برای چه اینجایم نمیدانم. پاک خدایا سپاس تو دارم که مرا بکوردلی وانگذاشتی اکنون ۴۵ سال است که مرا بجویائی خود و یلان و دربرداری نه آرامم کرده ای نه دورم انداخته چه جاها که بعشق تو دویدم و همه جا از دل و جان گرویده خدمت کردم تا وقتی که دانستم که از آنجا دردم دوا نمیشود بدیگر جا دویدم تا انجام بگنابد رسیدم اندکی بوی توشنیدم و نورت بدیدم سرفکندم و دل از همه چیز برداشتم و براستی آویخته بدانجا و گسیخته از همه جا تا آنکه دیگر آن بونشنیده و آن نور ندیدم باز بامید سالها دویدم و جانفشانی برای اولاد صاحب آن نور نمودم و مال و آبرو بخاک ریختم و هیچ ندیدم باز دید خود را خطا پنداشتم و بتندی قدمهای مریدانه صادقانه برداشتم باز چیزی از تو در آنها ندیدم بلکه همه دنیا داری دیدم

و رفتار بتدبیر و زرنگی و اندوختن مال و گفتار بیکردار و دعوی بیگواه و وعده های متعقب بخلف. خدایا تودانی که راست است پس با جهانی پژمردگی و پژمانی و نژندی افسوسها خوردم اما با آنها دشمنی^۱ نکردم و نمیکم همین ملکی که

۱- خواننده با مطالعه کتب او خواهد دید که دشمنی و عداوت را بعد اعلا بجا آورده است برای آنکه کذب جناب شیخ در بیان مطالب نامه فوق کاملاً مشهود گردد عین مرقومه آقای صالح علیشاه را با آقای دکتر علی نورالحکما درج میشود.

هو ۱۲۱ ع ۵۳/۲ عرض میشود مرقومه آن برادر رسید مذاکرات آقای حاج شیخ عباسعلی مورد تعجب شد جواب مرقومه سابقه را باپست قبل دادم چون موضوع ملک را اظهار کرده اند برای شما لازم فهرست این قضیه عرض شود. مرحوم آقای غریب قدس سره ملکی برای ایشان خریده و چون اسناد باسم مرحوم آقا مرقوم است و بعد هم در قضیه روسها قدری مفقود شده بود آقای حاج شیخ بعد از رحلت ایشان مطالبه اسناد نمودند سند از قول خودم نوشتم از سابق هم از مرحوم آقا سند دارند این موضوع اسباب خیالشان شد و در سفر عتبات که بوده ام نوشته اند بحاج صدرالاشراف که ملک مرا بفروشید ایشان جواب داده اند که اعیان ملک را نمیدانم خوبست صبر کنید تا فلانکس مراجعت نماید در آن اوقات انگلیس ها هم در گناباد بودند و اجناس گران بود گندم تبریزی ۴۵ تومان جو ۳۵ تومان کاه ۱۴ تومان سیب زمینی ۳۵ تومان و هکذا املاک هم گران شد و آن مظنه بدست ایشان بود مثلاً یک فنجان خیبری قیمت به ۳۳ تومان و اجاره اش دو تومان و نیم در سال بعد از مراجعت من چند سال سختی شد و حاصلها صدمه خورد املاک ارزان شد که فنجان خیبری رسید ۷ تومان و اجاره اش ۶ قران نوشتم قدری صبر کنید تا بقیمت معمولی

در آنجا داشتم خواستم بفروشم نگذاشتند و خود هم نخریدند و

برسد متدرجا باز ترقی کرد تا دو سال است حد متوسط است و خیبری حال ۱۸ تومان و اجاره اش ۱۱ قران است ایشان در سال ارزانی اصرار دارند که وجهی که من داده ام عیناً بدهید چون شخصاً نتوانسته ام جواب دادم یا بمظنه عادلّه اجازه بدهید بفروشند یا مدتی قرار دهید تا خریده شود ساکت شده و باز اظهار اولی را بعد از چندی نموده اند بالاخره پارسال به آقای مصدق السلطان چیزی نوشته بودند من هم اختیار را بمصدق السلطان گذاشتم و چون با مظنه روز ۴۰۰ تومان هنوز کسر دارد قرار شد من و ایشان بدهیم تا موضوع تمام شود و ایشان هم شرحی بآقای محمد قلیخان نوشتند که شما سند بگیرید و قبض سه ماهه بدهید و تلگراف کنید تا من راه اندازم و بفروشم محمد قلیخان در جلسه اول که بوساطتی اجازه دخول گرفته اند جواب شنیده اند که نقداً باید باشد و سند هم نمیدهیم چون اصل آنها دست من نیست باز نوشته اند و من نوشتم باینطور بنویسند که املاکی که مرحوم اقاطاب ثراه برای من خریده اند مطابق خطوط و سند ایشان باین تفصیل... فروختم و سند را بدهند و شما قبض بدهید این مرتبه ابداً راه نداده اند و این موضوع بهانه است بهر حال خیلی مجمل عرض شد حالا هم مطابق تفصیل که در ورقه علیحده نوشتم سند بگیرید و از هر جا ممکن است بهر فرع که میشود وجه راه اندازید و در سند محکم کاری کنید و این عبارت درج شود که اجاره تا تاریخ... هم رسیده و ضمان درک اصلاً و منفعتاً و خسارتاً بر عهده فروشنده و مهر هم کنید که معتبر شود و سند را گرفته وجه بدهید در راه انداختن حاج سید محمد هادی مساعدت خواهند نمود و اگر تمام شد تلگراف کنید تمام شد موضوع ملک تا من فوری بفروشم و وجه بفروشم. اما موضوع اجاره هم بعد از رحلت مرحوم آقا که من متکفل بوده ام با اینکه چنانچه در اول نوشتم اجاره خیلی کمتر شده الآن هم هنوز کمتر است همان اجاره سابق را محسوب داشته ام و بایشان هم

مرا سرگردان دارند هر روزی ببهانه ای گاهی اجاره نمیدهند

اظهار نشده که کمتر است چون حالشان مشهود بوده و ضرر خود را ترجیح داده ام و تماماً هم وجه نقد و برات از غیر اشخاص که عشریه و غیره تصور شده بوده است و بر فرض هم باشد حساب هریک را خودم دارم و هر چیزی را در جای خود ثبت مینمایم مثلاً ۲۸۴ تومان ملک صید آباد و ۵۰ تومان ملک خیبری خریده ام ۷۰ تومان در سبزوار گرفته برات کرده اند ۹۰ تومان مشهد گرفته برات کرده اند ۵۰ تومان از رحمت الله خان گرفته اند ۲۵۰ تومان از قرض حاج صمصام الممالک ایشان با من از باب پول کالسکه حساب کرده اند که عمده ناگواری ایشان این موضوع بوده که شاید خیال کرده اند حاج صمصام الممالک نیاز کرده اند و من برای خود با ایشان محسوب میدارم ۱۵۰ تومان دیگر آقای مصدق السلطان را برات کرده اند و هکذا که اگر لازم بود یا سهو کرده اند صورت مفصل با اسناد موجوده آن میفرستم اجاره امساله باقی است بعد از وضع مالیات باید برسانم ایشان مقید خواهند شد که اجاره امساله تماماً بایشان برسد آنرا هم حاضر شوید و تقریباً ۱۱۶ تومان بعد از مالیات میشود بدهید بهرحال این موضوع را ختم کنید تا اگر قصور شود حجت الهی تمام باشد و حتی الامکان از خداوند خواسته ام که ایمان ایشان از بین نرود و راضیم یکی از اولاد صلیبی من جاننش فدای ایمان ایشان شود اگر بغیر آن نشود بآن مر بوط باشد والا جان خودشان فدای ایمان ایشان و دیگران شود. زیاده عرضی ندارد توکلت علی الله هو حسبی و نعم الوکیل والسلام علیک وطفک الله وایدک. اقل محمد حسن.

مرقومه دیگر بخود حاج شیخ عباسعلی هو ۱۲۰۱۲۱ ۱۲/رمضان/۴۴ عرض میشود مرقومه آن برادر رسید اول و آخر آن با هم منافی مینمود بحمدالله نظری براین مطالب نموده و نیست املاک را خریدند که در مراسلات جز وجهه فقری منظور نشود بمحمد قلیخان نوشتم مطالبه نکنند ولی ۱۱۰ و ۱۱۶ را

گاهی می‌خواهند نیمه بها بخرند باز هم پول نمیدهند خدایا
چکنم بکه بنالم تو میدانی که در بند ملک نیستم آنچه
میخواستم نیست اگر بود جان و مال میفشاندم. ای خدائیکه
بمن نظر داری اگر نور تو در اینجا است بمن بنما و مرا برُبا
تا کی لاف بشنوم و گراف و نبینم جز خلاف اگر نورت در
آنجا نیست خدایا دل آنها را نرم کن که تمام پول ملک مرا
بدهند و بهانه جوئی نکنند. خدایا در محضر عدل تو سختم
همین است و تو برستی من گواهی تو دانی که آغاز دشمنی با
کسی نکرده‌ام و نگذار که بکنم و گله از بندگانم ندارم که با
من دشمنی میکنند و مردم را بر من می‌آشوبند و آزارها و تهمتها
میزنند همانا پاداش بدیهای من است که در دنیای من خدایا
آنها را بیامرز و مرا آگاه کن خدایا ناتوانم نادانم ناچیزم بمهر
خدائی در من نگر مرا آلت آزار کسی مگردان مرا از درت مران
و دستم را بوسیله ای برسان بنده ات عباس.

اینک این مکتوب بخط و امضای حاج شیخ عباسعلی
موجود است و از مطالعه تمام این مکتوب و ملاحظه صدر و ذیل
آن بخوبی حال و همت و علت انقلاب حال و دیدن آثار

اشتباها دریافت کرده‌اید خوبست قدری تأمل کرده ایام خوشی را در نظر
داشته و جبهه دیگر را منظور داشته باشید باخوان هم مکرر در حفظ مراتب
نوشته‌ام ملحوظ دارند زیاده عرضی نیست! اقل محمد حسن.

حقیقت در گنابد واضح میشود. اما رؤیا

زمانی که در گنابد خدمت مرحوم حاج ملاسلطانمحمد رضوان الله علیه بودم روزی فرمود که حاج شیخ عباسعلی مکتوبی نوشته و در آن صورت خوابی نقل کرده که در خواب دیدم شما با جمعی از اولیاء در اطاقی نشسته و میفرمائید هر که بخواهد در این اطاق داخل شود باید ترک سر کند و حاضر شود که من سرش را ببرم من حاضر شدم و شما آمدید و سر مرا مقداری که بریدید من طاقت نیاوردم و شما رها کردید. در این موقع مرحوم آقای گنابادی فرمود من با و نوشتم ایکاش گذاشته بودی تمام بریده شده بود.

و مخصوصاً این جواب را خود حاج ملا عباسعلی چند سال قبل در منزل یکی از فقرای اصفهان در حضور جمعی نقل کرد.

در اینجا بی مناسبت نیست قسمتی که از یادداشتهای گردش افغانستان و پاکستان آقای حاج سلطان حسین تابنده در جواب سؤال آقای میرزا مهدی پویا در کراچی بیان نموده اند ذکر شود پرسیدند علت مخالفت حاج شیخ عباسعلی در اواخر چه بود؟ گفتم چند علت داشت اولاً ایشان نسبت بمرحوم حاج شیخ عبدالله حائری که از همه جهت علما و عملاً و از لحاظ سبقت در فقر و اجازه و از حیث شخصیت برایشان برتری داشتند و مقدم بودند پس از چندی حسادت ورزیده و در اواخر ابراز بیمهری بلکه مخالفت مینمود در صورتیکه

جمله

۱۲۱

سلام بر دو فلک است

که

باز لم و محسبه بعضی نوشته شده

نماست یکبار نماز طاعت

بر کوبان و سبزه غار سبزه

استه رفته تو به حضرت ظاهر

اینجا بان کوبان می رسد

مردم که مرد و زن است

تعریف نما اظهاری است

و بن بایران باجم

اگر نتوانید حرف بزنید

برینه سگ است

از و از آن

عالمی که در این

عالم است و در این

دست و پا در این

دست و پا در این

دست و پا در این

دست و پا در این

پس از ذکر این دو مقدمه شروع بمقصد نموده که انتقاد از

لازمه علم و معرفت تواضع و اتحاد با همدیگر و ترجیح دیگران بر خود است و مخصوصاً مأذونین در این قسمت باید سرمشق دیگران باشند مرحوم حاج شیخ عباسعلی این را رعایت نمیکرد و در اواخر مقید بود که بایشان توهین کند در صورتیکه مرحوم آقای حاج شیخ عبدالله مطابق مقام بلندی که داشتند صفات حسنه در ایشان بروز و ظهور داشت و کمال احترام بلکه کوچکی نسبت بحاج شیخ عباسعلی مینمودند.

ثانیاً مرحوم حاج شیخ عباسعلی در اواخر جنبه مادیت برایشان غلبه کرده و در صدد جلب منافع مادی که مخالف مقام ایشان بود برآمده و باعث لطمه بحیثیت فقری بود و بارها از طرف حضرت آقای والد بایشان در این باب تذکراتی داده شد ولی موثر واقع نشده بود.

ثالثاً طبق همان رویه منبر که داشته و در مطالب ابتکاری داشتند در اواخر دستوراتی هم اضافه بر آنچه رسیده بیعضی میدادند در صورتیکه امور شرعیه توقیفیه است و نباید زیاده از آنچه از شارع مقدس و ائمه اثنی عشر علیهم السلام رسیده دستوری داد و چیزی که احتمال بدعت در آن برود نباید گفت یا دستور داد و این نیز چند مرتبه بایشان تذکر داده شده بود و چون رعایت این قسمتها را نمیکردند حضرت آقای والد ایشانرا معاف از خدمت فقراء و دستگیری نمودند. ایشان هم پس از معافیت شروع بمخالفت کرده و ابتدا در کتب خود بکنایه و بعداً بالصراحه بدگویی نمودند و در مراسلات هم در ابتدای معافیت نسبت بشخص آقای والد بدگویی نموده ولی نسبت بجد امجد کمال احترام را منظور میداشتند بعداً ایشانرا هم مورد انتقاد قرار داده و گویا از مکتوبات سابق که همه آنها موجود است فراموش کرده بودند و در کتب اخیرشان بعض کنایات نسبت ببزرگان دین نیز موجود است.

والبته این اشکال ندارد که یکنفر در زمانی حالش خوب و دارای ایمان

کتاب راز گشا باشد. واضح باشد که کتاب مذکور بنظر نگارنده سراپا غلط و خلاف واقع است و اینکه بعضی مطالب اعتراض نموده ایم نظر بدان است که در بعضی مطالب فسادش ظاهرتر بوده والا سکوت ما از اعتراض بباقی مطالب دلیل صحت آنها نیست و محاکمه آنها را بوجدان خوانندگان محول میکنیم و بسیاری مطالب هم از قول عرفا و صوفیه نوشته که در صورت صحت نقل ترویج آنها نموده و بسیاری مطالب آنها را که بخیال خود استهزاء نموده یا بدون ذکر دلیل باطل شمرده ادله آنها در کتب الطایفه عقلا و نقلا مشروح و مفصل است هر که بخواهد بآنها رجوع کند یا از محققین و دانشمندان آنها تحقیق نموده و دلیل را سؤال کند والسلام علی من اتبع

→ باشد و بعداً تغییر حال بدهد که معروف است

ساعتی کافر کند صدیق را ساعتی مؤمن کند زندیق را
چنانکه بلعم باعورا که از مقربین و مأذونین حضرت شعیب (ع) بود بعداً روی حسد با حضرت موسی (ع) مخالفت کرد و اطاعت ننمود مطرود گردید و در اصحاب حضرت رسول (ص) نیز کسانی بودند که نهایت عقیده مند و مورد عنایات بودند و بعداً خلاف امر حضرت رفتار نمودند و در اصحاب ائمه هدی علیهم السلام نیز این قبیل اشخاص بوده اند پس نمیتوان ایراد گرفت که اگر حال ایشان چنین بود و بمقامی نرسیده بود چرا از ابتدا اجازه دادند زیرا طبق **والمخلصون فی خطر عظیم** وساوس شیطانی در مراتب کمالیه نیز موجود است مگر کسانی که مصداق اولیائی تحت قبایی **لا یعرفهم** غیری واقع شده و مخلص بفتح لام شده باشند و آن نیز خیلی کم است.

سلام الحضره المولا احمد

من عبده الاجرج الازدلی

مخصوص عرض نوع از ۷۰ که نهم تا اظفار که فهمیده باین اندازه بمطابق

فرا پذیریم اقرار داشتم و قبله بدخواه کفر است بایشان بجا آمد بآنکه عدله

شده و عده تنفاع را میدو مغیر دهنده و برجه تحریک می و تنبع شتر منیع عام

فخریم سینه محمد استار راجع بکله و طلب از حضرت سید را دام و

از مردم که در آنکه متضخ عربی طلبنده است از انم و مردم طلبه است بعوا

که از آنکه به اگر چه عرض فرموده است که و الله کم

مجموعه و سیدان که در بودم اگر امر طلبه خواهم بکنند ظاهر و عذر است

از آنکه به خواهم شد بدخواه به برتر دهم ختم ختم به برتر به برتر به برتر

چون بر کلام و همه را به سقوت و سقوت و سقوت و سقوت و سقوت و سقوت

چون به سقوت و سقوت و سقوت و سقوت و سقوت و سقوت و سقوت و سقوت

محمد خدو و سقوت و سقوت و سقوت و سقوت و سقوت و سقوت و سقوت و سقوت

چه دیانت مسکین در ماه منتهی و سقوت و سقوت و سقوت و سقوت و سقوت

باید از حد حرکت بخور در هر شهر ایران روز چند ماده به روی هر

رسیده حالاکر صحت تکرار امر فرمایید و از اعزام بدویم

اندک پنج راه و اعتبار نامه برابرش ام باید مرعت شود با آنکه در

آپران از آنکه به ملک خویش که ساله عم خود را کذب بانه بدید و محمود

از سقوت و سقوت و سقوت و سقوت و سقوت و سقوت و سقوت و سقوت

آنچه عطا شود سرت و خودم در سفر پسر پسر که ناچارم قانعم و اگر توانم خودم را
ن بکنم بگویم که شما عقلت و شایسته علاقه فلام المحب و شمت العدا
لرون آنچه پسند فاطر باریست فیما و تمام قر برتوضی خدا و صراط مستقیم
چه رفاه و مشیغ بکنم اغلب داخله و اتوقی معانه انه انما در حضور و غیاب نزدیکیست
رد و فریاد کارخانه از دل سوخته برآید اما ما توانم میکنم و عرض بکنم عرض خود
بگیریم و میدانم که عرض اینها نه حمایت دیر و درست بکنم بلکه درشتی است
بخوانند و مرا بگیرند و اگر دردم و آنحضرت را بزنند و آنها و دیگران بکشند خدا بزرگوار
باشد و آنها را بکام دل رساند و اگر کاره نمیکشیم و بگویم که اگر از مادر می گرفت
رحمت که ششام بر این بود و آئینه ام بر این بود و اوضاع دهنده و بفرموده
بگویند که توبه و تعارض و بخل منبأ و توجه به آنحضرت از بیکدرون و جان و مال
نه بایر است بگویم و بگویم و از هیچ کس را صریحاً بگویم بطوری که صدد برسد
به حالت امر عزیمت که ملک است حفظ کنیم او حدت بشمار در غزال از جماعت
م و قدرت شایسته که همه آنها را محض در خود و عرض شایسته بگویم بگویم که بگویم
بالرئیس و بگویم بگویم بگویم بگویم بگویم بگویم بگویم بگویم بگویم

اما رؤيا

الهدى واجتنب الغى والردى والصلوة على محمد وآله و
اوليائه وخلفائه.



بسم الله الرحمن الرحيم مقصد اول

در شهریور ماه ۱۳۱۱ شمسی در طهران کتابی از حاج
شیخ عباسعلی کیوان قزوینی بنظر آمد بنام (رازگشا) چون
مؤلف کتابرا میشناسم و از بیست و پنج سال قبل با ایشان
سابقه داشته و خوی و اخلاق و مراتب فضل و دانش او را
سنجیده و کراراً منبرها و سخنان مجلس و نگارشهای او را دیده
لذا کتاب مزبور را من البدو الی الختم مانند سایر تألیفات او
خواندم چون مطالب غیر واقع و انتقادات و اعتراضات بسیاری
با و وارد دیدم بر آن شدم که بقید تحریر آورده تقدیم خوانندگان
محترم کنم.

در صفحه ۳ در بدایت کتاب بطور مناجات گوید
(هوشمندم ساختی تا جو یای دین (راه بازگشت) شدم و چون
در محیط اسلام بودم بشعب آن دست انداختم و انجام کار دلم
بتصوف راغبتر شده بسلسله های آن درآمدم و از آنجا برترم

آوردی و بمرکز تصوف رساندی و سالیان دراز گوی وارم
 بچوگان فرمانهای اقطاب غلطاندی و از درگاه قطبی بدرگاه
 قطب دیگر دواندی و از هر دری سری و سری بمن بخشیده
 شیخ و سرم ساختی و بمسند ارشادم نشانیدی تا به پندار خود
 هزاران کس را بسوی تو خوانده بآنها تعلیمات دادم و جاهت و
 وقعی در دل آنها یافتم) این جمله ها و سایر جمله هائیکه از قلم
 این شخص فاضل که بقول من حاج شیخ عباسعلی کیوان
 قزوینی و بقول دیگران ملاعباس تراوش نموده در هم و برهم و
 با مقصد^۱ او کمال منافات دارد در قسمت اول خود رامختار
 دیده که گفته (در محیط اسلام بودم و بشعب آن دست
 انداختم و بسلسله های تصوف درآمدم) و یکباره خود را مجبور
 دیده و بسخنان اهل جبر گرائیده چنانکه گوید (از درگاه
 قطبی بقطب دیگر دواندی) و بدتر از همه جمله (شیخ و سرم

۱- از بیانات او معلوم میشود از ابتدا در طلب حق و حقیقت نبوده بلکه
 غرض و مقصد اصلی او هوای نفس و ریاست طلبی و شهرت بوده چه میگوید
 چون در محیط اسلام بودم یعنی نه آنکه آنرا حق دیدم بلکه اگر در محیط
 مذهب دیگری هم بودم شعب آنمذهب دست میانداختم و مؤید این نظر آنکه
 میگوید دلم (یعنی هوای نفسم) بتصوف راغبتر شد و نمیگوید آنرا راه حق و
 صواب دیدم بلکه دیدم مقاصد نفسانیه من در این طریقه بهتر صورت میگیرد
 چنانچه صورت هم گرفت و شهرت و نامی یافت بعد که دید دیگر این طریقه
 تمایلات نفسانیه او را انجام نمیدهد منصرف شده بمخالفین تصوف پیوست.

ساختی و بمسند ارشادم نشاندی) که فعل (مرحوم نورعلیشاه یا صالح علیشاه یا صفی علیشاه را چنانکه او هم اذن ارشاد بمن داد) عین فعل خدا دانسته و دست آنها را دست حق و کردار آنها را کردار حق و بعد آنها را تابع هوی دانسته خواننده اگر همان صفحه را رها نکند میرسد بسطر ماقبل آخر آن صفحه که گوید (پس^۱ بر هوسران قبایل دیانات گردن نکشیده را زی خود خواندند و نویدها دادند پاک یزدانا به نیروی تو دست از همه شستم) این کلام جناب حاج شیخ عباسعلی یا بقول دیگران ملاعباس وقتی صحیح است که مثلاً حاج زین العابدین خان رئیس شیخیه و شوقی افندی رئیس بهائیه و مدعیان قطبیت در سلاسل و یا خلیفه احمد قادیانی یا پاپهای اعظم حضرت مسیح (ع) یا بعضی حجج اسلامیه و آیه الله های مذهب اسلام ایشانرا دعوت کرده باشند و نویدها داده باشند ولی محقق است که چنین چیزی صورت خارجی پیدا نکرده و شیخ مزبور

۱- اینمطلب را درست گفته زیرا مذاهب باطله همواره در صدد هستند کسانی را که دارای وجهه و نام و شهرت میباشد بطرف خود جلب کنند تا مروج و باعث پیشرفت آنان گردد و چون جناب شیخ از طرفی مشهور و از جهتی پابند بهیچ مذهب و طریقه ای نیست دعوت نمودند که از وجود و بیان اومذهب خود را ترقی دهند و چرا جناب شیخ قبول نکردند چون مقاصد نفسانیه که ایشان طالب بودند در همین طریقه بهتر انجام مییافت و محتاج به پیوست بمذاهب دیگر نبود.

بطور عموم بهمه تهمت بسته و خود را شخص برجسته تصور کرده که مطلوب رؤسای دیانات است بعلاوه معقول نیست که مثل جناب شیخی را که بهمه اساسها بی عقیده است رؤسای دیانات (البته حقه) که طالب شخص عقیده مندند دعوت کنند و بخود بخوانند و نوید دهند.

در صفحه ۴ سطر ۱۸ گوید (گرچه من در اثر دوندگیهای خود فهمیده‌ام که شعب اسلامیة ازقشر و لب و برزخ بخود بسته‌اند بهرنام و کام همه بیرون اسلام است و گم ساختن و بد نام کننده آنست) معلوم است اخباری و اصولی و ظاهریین از شیعه و سنی که باسم قشردن و لب که عرفا و صوفیه مدعینند و برزخ که بعض حکما و متصوفه‌اند همه را جناب شیخ بیرون اسلام دانسته پس اسلام برای احدی باقی نگذاشته. معلوم نیست ایشان در چه حالی^۱ بوده‌اند که این جمله از قلم معجز شیمشان تراوش کرده! جز ببخشید برما و بر همه کس آسانتر است که باور کنیم خروج شخص شما را و آنهمه دانشمندان و بزرگان فقها و مجتهدین و اخبار یسین و عرفاء کاملین و حکماء محققین را از اسلامیت خارج

۱- مثلی است معروف کافر همه را بکیش خود پندارد و نیز هر کس هر چه در چننه خود دارد در چننه دیگران هم خیال کند جناب شیخ چون خود را بیرون از اسلام و بدنام کننده آن دید در حق دیگران هم همین تصور را نمود.

ندانیم.

مقصد جناب شیخ از کتاب دوره کیوان معلوم میشود و همه شعب اسلامیه از سنی و شیعه اخباری و اصولی و شیخی و صوفی و غیره همه را با لحن مخصوصی در لباس تاریخ استهزاء مینماید گاهی ادله سنت را بر شیعه ترجیح می نهد و گاهی تمایل مخصوصی بمذهب وهابی مینماید و برخ سایر مذاهب میکشد معلوم نیست این شیخ قزوینی خود از کدام فرقه مسلمین است با آنکه نوعاً اسلام منحصر است در قشر و لب و برزخ و او همه را بیرون از اسلام میداند.

در صفحه ۵ سطر ۱۱ گوید (همانا این عجم ها در هواخواهی دین عرب^۱ کاسه از آتش گرمترند) ایشان خوب اینقدر تفکر نداشته باشند که دین، عرب و عجم برنمیدارد و نمیتواند عجم دست از غیرت دینی بردارد که این دین عرب است. امروزه دانشمندان دنیا حکماء بزرگ مال وطن مخصوصی نیست، سعدی مال دنیا است، پاستور مال دنیا است، پیمبران بطریق اولی مال همه دنیا^۲ هستند و مختص بفرقه مخصوصی نیستند.

۱- ایشان دین عرب را دین غیر حق و مخصوص عرب تصور کرده که نباید اقوام دیگر پیروی از آن نمایند.

۲- آیه ۲۷ سوره ۳۴ وما ارسلناک الا کافه للناس بشیرا ونذیرا ولكن اکثر الناس لا یعلمون.

در صفحه ۶ سطر ۷ گوید (و نیز شاید پندار شود که صوفیان بامن بدی^۱ کرده اند و من داغ دل در میکنم الخ) این پندار محل دارد و پندار نیست معین است چون خود شمادر صفحه ۱۴۷ قصه دلتنگی راجع بملک خودت را از رئیس صوفیه بتفصیل نوشته و البته بهمان تصویرها خودت کینه جوئی و معارضه میکنی.

در صفحه ۷ سطر ۱۳ گوید (اکنون همه حتی آیندگان چشم گشوده و گردن کشیده اند تا به بینند ره آورد^۲ تو چیست نفی است یا اثبات) این تصویری است که جناب شیخ در پیش خودشان میکنند هم مردم حالیه و هم آینده میدانند که چه اشخاص^۳ دانشمند و عالم و فاضل و عابد و متقی بطریق

۱- بتصدیق همه از طرف صوفیه نسبت بایشان همواره کمال تجلیل و احترام و ابراز عقیده و ارادت و خدمت مبذول میشده و هیچ ابراز دشمنی و بدی نشده حتی پس از انقلاب حال هم پاس احترامات ایشان صورتا بعمل میآمد فقط چون معاف از خدمت و دستگیری بودند از اطاعت و احترامات فقری خودداری داشتند و جناب شیخ این رویه را بدی و دشمنی تلقی مینمودند.

۲- تمام کسانی که جناب شیخ را میشناختند یا اسم ایشان را شنیده بودند بتلون و تردید و تزلزل عقیده و عدم ثبات و استقامت ایشان معتقدند و ایدا براه آورد ایشان نفیا و اثباتا ترتیب اثر نمیدهند حتی کسانی که بوسیله ایشان هدایت و راه یافته چون باخلاق ایشان آشنا بودند پس از انقلاب حال ایشان حتی برای یکنفر آنها هم تردید و تزلزلی حاصل نشد.

۳- مانند شهیدین و ابن فهد حلی و ابن طاوس و ابن ابی جمهور و قاضی —

عرفان و تصوف معتقد و همه اهل اثبات بوده اند باین معنی که شهادت بصحت طریقت و بزرگواری اقطاب سلسله عرفان داده اند که خود شما هم در خلال مباحث این کتاب بعلم و فضل بلکه تقوای آنها اقرار نموده و معتقد دیده اید که از جمله در صفحه ۱۳ سطر ۷ گوید (من دیدم حاج ملا محمد جعفر برزکی کاشی را که شیخ بود از جانب حاج ملاسلطان و عالم و فاضل بود من شش ماه با و خدمت کردم مالی و بدنی و یک سفر در خدمت او بگناباد رفتم او را معتقد واقعی یافتم) اکنون گوئیم نهایت امر این است که شما شاهد نفی میباشید یعنی میگوئید من چیزی نیافتم و امثال مرحوم حاج ملا محمد جعفر شاهد اثباتند و وقتی شاهد نفی با شاهد اثبات معارضه کند شاهد اثبات مقدم است.

در صفحه ۸ سطر ۵ گوید (و بدانید که مسلک راسخ من اکنون ضد ریاست است مطلقا چه ریاست دینی چه دنیوی چه علمی چه فامیلی زیرا برای هرکس ریاست سم نافع بی تریاق است) تا آنجا که گوید (چه نیکو گفته ابوفراس که هم امیر

نورالله شوشتری و سید حیدر آملی و شیخ بهائی و شیخ محمد تقی مجلسی اول و شیخ عبدالصمد همدانی و سید بحر العلوم و شیخ انصاری و مرحوم میرزای شیرازی و ملا محسن فیض کاشانی و غیرهم رحمة الله علیهم یا در رشته تصوف وارد بوده یا اظهار میل و علاقه بدان مینموده اند.

بود و هم شاعر که شعر:

اولی الذخائر فی الحماية والحراسة
عمر الفتی فهو النهایة فی الحلاوة
والنفاسة فحذار من تضييعه
ان كنت من اهل الكیاسة
وارض الخمول مع السلامة
والبلاء مع الریاسة

یعنی سزاوارتر اندوخته که باید بجان نگهداریش نمود عمر است که شیرین تر و ارزنده تر از همه چیز است پس بترس از بباد دادن این اندوخته پربها ریاست که دشمن عمر است و بگمنا می تن ده تا سلامت باشی زیرا رئیس بقدر ریاستش دشمن خوبی دارد که همانا در کمین جان اویند) خواننده با ذکاوت میداند که جناب شیخ چون دستشان از ریاست کوتاه یا باسایش و تن پروری نائل شده چنانکه تعلیل و استدلال ایشان بشعر ابوفراس میرساند این اظهار غیر مستقیم را نموده در صورتیکه این حرف هیچ مفهومی ندارد اگر تعبیر میکردند حب ریاست برای اشخاصیکه اهل آنمقام نباشند و استحقاق و لیاقت نداشتند مذموم است حرفی صحیح بود چنانکه بزرگان فرموده اند **اخرا ما یخرج من رؤس الصدیقین حب الجاه** اما این بیانات ایشان بسیار مهمل

است زیرا اگر شخصی مثلاً در آکادمیهای دنیا یا مجامع علمی اعلم و با اطلاع تر از همه اجزا و اعضاء آن مجمع باشد و از روی تنبلی یا راحت طلبی یا آنکه بخیالات (نیش غولی) نخواهد رئیس آن مجمع باشد تا غیر لایقی بریاست برخیزد یا مفضولی برفاضل تفوق نماید آن شخص نزد عقلا مذموم است و این ترک ریاست پسندیده نخواهد بود و همچنین شخصی که بتواند کشتی چهارموجه طوفان حوادث یک ملتی را بساحل نجات برساند بواسطه بدست گرفتن زمام امور آن ملت ولو برای او خطرناک باشد و نکند نزد عقلا به پستی یاد خواهد شد و آنانکه با لیاقت زمام امور و ریاست جمهور را متقلد و متقبل و ملتی را خوشبخت و مرفه الحال نمودند نزد اهل عقول کاری معقول نمودند و از فحول شمرده شدند پس اگر نزد جناب شیخ مذمومند برای این است که سلیقه و عقل جناب شیخ غیر از سلیقه و عقل نوایغ و بزرگان عالم و عموم اهل^۱ حلّ و عقد

۱- سید هبة الله جذبی نقل کرد در کذب ادعا و در حبّ ریاست طلبی و شدت حسد جناب شیخ جریانی که خود او شاهد بوده ذکر میشود. در موقع انقلاب ایشان شب جمعه ای هنگام ادای فریضه مغرب بمنزل مرحوم آقای آقا شیخ عبدالله حائری آمد چون مشغول نماز بودند در عقب صفها رفته اقتدا نمود در بین دو نماز با آقای آقا شیخ عبدالله عرض شد که حاج شیخ آمده اند ایشان صدا کرده فرمود آقای حاج شیخ بفرمائید جلو و در سمت راست خود با احترام جا دادند و نماز عشا خوانده شد پس از نماز جلو مرحوم آقای

است و همچنین در ریاسات دینیه هرگاه شخص مؤید من
عندالله و مبعوث از جانب حق برای هدایت بندگان خدا باشد
مانند حضرت مسیح (ع) و حضرت محمد (ص) آیا صحیح
است که ترک سروری و بزرگی کند یعنی خود را رئیس
ندانند و مرئوس شمارد و بگمنامی زیست کند که راحت تن در
این است و بترسد که مبادا بمخاطره افتد و حالش را بر سر
اینکار گذارد؟ و اما ریاست فامیلی. آیا صحیح است که در
یک خانواده پدر ریاست بر اطفال صغار و کلفت و خادم
نداشته باشد؟ و آیا این معمول نیست؟ نهایت ریاست بمعنی
مطلق العنانی یا من غیر استحقاق مذموم است خوبست جناب
شیخ در قبال شعر ابوفراس این اشعار را هم میخواند:

اتمیطی المجد من لم یرکب الخطرا ولا ینال العلی من قدم الحذرا
و من اراد العلی عفوایلا تعب قضی ولم یقصر من ادراکها و طرا
لابد للشهد من نحل یمتعه لایحبتی النفع من لم یحمل الضرا
لایبلغ السؤل الابد مرله ولا یتم المنی الالمن صبرا

— آقا شیخ عبدالله نشسته مصافحه نمود و گریه بسیار کرد که خود آقای حائری و
دیگران هم منتقل شدند و پهلوی ایشان نشست و چون مشاهده کرد که فقرا
یک یک آمده خدمت آقای حائری مصافحه کرده و اظهار نیازمندی میکنند و
بایشان توجهی ندارند طاقت نیاورده بدون خدا حافظی برخاسته و رفت و
دیگر هم در مجالس فقری شرکت ننمود.

در صفحه ۱۲ راجع به پرسش نخست حاصل مطلب این است (منصبی که بمن داده شد چون منصب الهی بود و نص بقهقری برنمیگردد زیرا وجود بقهقرا برنمیگردد پس بازگشت من دلیل بطلان آنها خواهد بود) جواب همانست که در صدر این کتاب گذشت از آیات قرآنی از آیه اشاره (ما ننسخ من آیه) و آیه شریفه (واتل علیهم نبأ الذی آتیناه آیاتنا فانسلخ منها فاتبعه الشیطان) و حدیث شریف (والمخلصون فی خطر عظیم) و عدم امتناع بازگشت بقهقری بلکه وقوع آن مثل بلعم باعورا و ابلیس.

در صفحه ۱۳ سطر ۱۴ گوید (تا آخر سنه ۱۳۱۲ نزد حاج ملا سلطان گنابادی رفتم) تا آنجا که گوید (پس او را حکیمی فاضل یافتم باور نکردم که او با این علم و تقوی که از او ظاهر است کاذب در دعوی قطیبت و عاجز در تکمیل بشر باشد) خواننده این کتاب باید ملاحظه کند صورت مکتوبرا که حاج ملا عباسعلی در سنوات اخیر در او ان انقلاب حال بخدا نوشته و چسان در آنجا اقرار کرده که (بوی خدا را شنیدم و نور او را در گناباد دیدم) و از طرفی هم اقرار بحکمت و فضل و ظهور علم و تقوی از آنشخص میکند **والفضل ما شهدت به الاعداء** پس باید متنبه شده باشد که با این عناوین که اعتراف بکمال صورت و معنی یک شخص است **من حیث لایشعر انحراف** از او باین درجه و عناد و لجاج و پرتاب کردن

تیرهای تهمت جز بسبب حب دنیا و نزاع در امر ملک و حسد بمشایخ عظام چنانکه نزد اغلب اهل این سلسله واضح است و **حب الدنيا رأس کل خطیئة** و این همه مطالبی که بر ضد تصوف و فقر و طریقت نوشته بعد از آن است که بوسوسه نفس (پایش روی بیل رفته) و گردن بارش شده.

در صفحه ۱۴ گوید (پس از گرویدن من با و نامش عالمگیر^۱ شد و نام من که واعظی معروف آفاق بودم در همه شهرها با ارادت روزی هزار بار بر زبانها میگذاشت) ای جناب شیخ اینها میگویند از همین بلند پروازیا و غروری که بواسطه لفاظیهای منبری که صنعتی است در اثر مشق چندین ساله برای تو حاصل شده بود تفوق بر هر سالک و شیخ و سابقین میخواستی و بالاخره خود را در چاه پندار و قعر جهنم غرور و

۱- جناب شیخ خیلی اشتباه کرده و خودستائی نموده است بلکه نام و شهرت شیخ بواسطه گرویدن باین سلسله و ترویج و احترام فقراء این سلسله نسبت با و بود و قبل از آن هیچکس نام او را نشنیده و منبر او قابل توجه نبود و بقول خود او در سنه ۱۳۱۲ خدمت آقای گنابادی رسید در صورتیکه ایشان قبل از آمدن او معروف و مشهور و مورد تجلیل و احترام همه طبقات حتی علماء بزرگ مانند مرحوم حجة الاسلام آية الله میرزای شیرازی که در سنه ۱۳۰۶ که از زیارت حج بعثات مشرف بودند از طرف مرحوم میرزا مورد احترام و تجلیل واقع شدند در همان سفر در طهران هم مورد توجه و احترام همه طبقات حتی سلطان وقت ناصرالدین شاه واقع شدند که سلطان تقاضای ملاقات نموده بود و ایشان موافقت نموده حرکت کردند.

کبر انداختی و از آنجا تا صفحه ۱۵ اظهار میدارد (که من قرب پانزده سال چند بار عیوب^۱ طریقتی و شریعتی و آثار تهیدستی او بر من نمودار شد و باز هم بامید ده سال دیگر به پسرش نورعلیشاه بجان و دل خدمت کردم و جز زرنگی و اخاذی چیزی ندیدم) صفحه ۲۲ تا در (اظهار خلوص به پسر نورعلیشاه هم کردم و بعد از رحلت نورعلیشاه باو هم خدمت کردم) اینجا باید باو گفت اگر در پانزده سال دوره مرحوم حاج ملاسلطان محمد متزلزل بودی چرا بعد از آن تصدیق خلافت مرحوم نورعلیشاه نمودی و چرا دستگیری از طرف جانشین او آقای صالح علیشاه نمودی و اگر باطل می پنداشتی گناه همه اشخاصیکه بر باطل مردند و هستند بگردن تو می باشد. در پاسخ پرسش سیم گوید (بلی من اقطاب را و بعضی مریدان را کاذب

۱- تمام کسانی که ایشان را ملاقات نموده حتی دشمنان و معاندین تقید فوق العاده ایشان را بانجام وظایف شریعتی و طریقتی تصدیق دارند حتی خود شما در صفحه ۱۳ اقرار بتقوی و پرهیزکاری ایشان نموده ای پس این تناقض گفتار را بچه میتوان حمل نمود و اگر ایشان تهیدست و عاجز از تکمیل بشر بودند چگونه سلاک و فقراء بزرگی که هریک مقام اجتهاد و روحانیت داشتند مانند مرحوم آقای حاج شیخ عبدالله حایری و مرحوم حاج ملا محمد جعفر برزکی و غیرهما (بقول خودت عالم و فاضل) تربیت کرده و بلندترین مقام ارشاد و روحانیت نائل ساختند که دوست و دشمن به عظمت مقام روحانیت آنها قائلند بلی عیبی که میتوان خیال کرد قبول کردن شخص ناقابلی را مثل شما می باشد!!

و تهیدست دیده و از آنها دست کشیده^۱ از دانسته های علمی خودم که دست برنداشته ام خیلی عجیب است که جناب شیخ نمیداند که با تکذیب تمام مدعیان ارشاد و قطیبت و ارادت و مریدی و سلوک مفاهیم عرفانی و روحانی بر زبان راندن مفاهیمی است بلامصدق مثلاً در حکمت الهیه کرارا بر زبان راندن که انسان کامل مظهر اسم الله اعظم است و خلیفه الله است و هیچ راهی بانسان کامل نداشتن و مدعیان ندیده را تکذیب کردن و نه خود و نه دیگران را باین مقام قابل بودن حرف حرف و حرف صرف است جنابعالی کمال را در این میدانمی که باید مردم باینجا برسند که هر مسلک و مذهبی رانفی کنند و راهزن نفوس از ایمان بعلماء و حکماء و عرفا و مدعیان دیانتی و مذهبی باشند برای اینکه من که حاج ملاعباسعلی هستم عمری لذت و معرفت و دیدار مردم کامل را داشتم پس دروادی امتحان افتادم و یکباره همه را نفی کردم و بر همه لازم میدانم که همه را نفی کنند.

۱- مرحوم آقای سید محمد تدین (که از فضلای نامی و وکلای مجلس شورای ملی و وزارت فرهنگ را نیز مدتی عهده دار بود) وقتی گفته بود آقای حاج شیخ شما میگوئید من چهل سال باشتباه بوده ام و اکنون باشتباه خود پی برده و دست کشیده ام از کجا که الآن هم اشتباه کرده باشید و پس از مدتی پی باین اشتباه ببرید خوبست در این آخر عمر یک طریقه ثابتی را اختیار کرده و باثبات قدم و استقامت پایداری کنید.

در صفحه ۳۱ گوید (کمال منوط و مشروط بارادت و خدمت یکنفر معین نیست بلکه فکر می‌خواهد و تلاش و ترک تنبلی و اعتماد بخود و یأس از غیر و بدام مواقع و تزییقات معتاد نشدن و گوش بدرون دل خود نهادن تا ندای حاکمانه عقل^۱ خود را بشنود و بکاربرد) از واضحات است که تکمیل نفس از خود صاحب نفس امکان پذیر نیست خون بخون شستن محال است صاحب نفس اماره بخود نفس مطمئنه نمی‌بخشد و احتیاج بهادی و مربی در سلوک در کتب عرفا و حکما با براهین عقلی و نقلی ذکر شده و در اخبار و آیات تصریحاً و تلویحاً ذکر شده که ذکر آنها در این مختصر نمی‌گنجد و این حرفهای جناب شیخ غیر منطقی و بدون دلیل است

دی شیخ با چراغ همی گشت گرد شهر

کز دیو و دد ملولم و انسانم آرزوست

گفتم که یافت می‌نشود جسته ایم ما

گفت آنکه یافت می‌نشود آنم آرزوست

۱- اینجا تلویحاً جناب شیخ منکر دین و مذهب و ارسال رسل و انزال کتب گردیده چه بقول او وقتیکه شخص بندای حاکمانه عقل خود گوش دهد و بامر او رفتار کند دیگر محتاج به پیغمبر و هادی و دستورات الهی نخواهد بود و عقل او کافی برای تکمیل او خواهد بود در صورتیکه اگر حق تعالی مرد مرا در عقول خود مستقل میدانست انبیاء و رسل علیهم السلام برایشان نمی‌فرستاد و همه را حواله بعقول ایشان مینمود البته عقل پیغمبر درونی انسان میباشد ولی بعد از متابعت و پیروی انبیاء و اولیاء و انجام اوامر و نواهی الهیه.

و این مطلب چون بطور کلی ادا شده ممکن است همین عذر قائلین بعدم تسلیم انبیاء و اولیاء سلف بوده که میگفته اند کمال مشروط بارادت و خدمت یکنفر معین نیست یا فقط اخذ بقول آنها را باندازه یکنفر معلم پیش نمیگرفتند.

در صفحه ۳۷ سطر ۱۲ گوید (ریشه تصوف در هند بود پیش از طلوع اسلام و از هند بایران آمده و ایرانی آنرا تزریق باسلام نموده چنانچه تشیع را «انحصار ریاست اسلامی باهل بیت و غاصب بودن خلفا» تزریق نموده و ایندو تزریق متقارب العهدهند) از اینجا معلوم میشود که جناب شیخ تشیع و تصوف را امری خارج از اسلام میدانند که ایندو باسلام تزریق شده و معلوم است در باطن عقیده به صحت طریق اهل سنت دارند مؤید این مطلب است عبارتی که در کیوان نامه صفحه ۱۲۴ نوشته (و آنچه نگارنده از اسلام فهمیده آنست که مذهب شیعه دوازده امامی را جز به پیروی کشف^۱ و شهود که مختص اهل کشف است نمیتوان ثابت نمود اگر بنای مجادله رسمی در اداره معارف بشود شیعه مغلوب و سنی^۲ غالب است)

۱- در اینجا اهل شهود و کشفی قائل شدند و این مخالف مذاق ایشان است که کلیه صوفیه و قشرو برزخ و غیره را باطل میدانند

۲- جناب شیخ پس از ۴۵ سال تبلیغ و ترویج تشیع و تصوف هنوز تشخیص نداده است که مایه اختلاف شیعه و سنی در چیست شیعه معتقد است که مناصب الهیه باید با نص و اجازه صریح نماینده حق از طرف حق ←

در صفحه ۳۸ راجع بعدم تلازم عرفان با تصوف که نسبت عرفانرا با تصوف عموم و خصوص من وجه گرفته اشتباهی بزرگ کرده چون بعقیده نگارنده چنانکه از تتبع تواریخ و تذکره‌ها معلوم میشود علم عرفان زائیده از کلمات و آثار و احوال سالکین و صوفیه سلف است در هر مذهبی که بوده‌اند از قبیل قول بوحدت حقیقه وجود و مظهریت انسان کامل و ترک لذات فانیه و اقبال الی الله و سلوک الی الله و غیره و اشخاصی که معروف بعرفا بوده‌اند یا اهل طریقت و صوفیه بوده‌اند یا عالم بکلمات و مطالب آنها نظماً یا نثراً و اینکه در همان صفحه گفته محی الدین را از خود نمی‌شمارند سهواست اگرچه باصطلاح مخصوص قطب ندانند و آنچه نوشته (و نیز صدرای شیرازی را که مؤسس جمع حکمت و عرفان است از خود نمیدانند) همچه مطلبی روشن نیست و قویاً محتمل است که مانند شیخ بهائی و ملا محسن فیض که آن یکی استاد صدرا

— معین شود و اهل سنت اجازه نص را قائل نیستند و در اینکه نص صریح بدون تردید درباره مولی الموالی علی بن ابیطالب از ناحیه حق بوسیله پیغمبر اکرم صادر شد و بعد هم مرتب تا امام دوازدهم حضرت قائم حجة بن الحسن عجل الله فرجه صادر شده است قابل انکار نیست و بحکم عقل هم ریاست الهیه را نمیتوان مردم معین کنند بنابراین چگونه میگوید که در مجادله شیعه مغلوب و سنی غالب است جز اینکه ایشان هم مانند اهل سنت نص و اجازه را شرط ندانند و شاید در کفانا کتاب الله هم تردید داشته باشند.

و دیگری تلمیذ عزیز او بوده و دامادش از اهل تصوف بوده و در کتبش هم اشاراتی است واز حالا تش در تذکره ها هم استنباط میشود بهر قدر تقدیر مسلم آنست که چون بزرگان صوفیه از قبیل بایزید بسطامی و جنید و حلاج و شیخ محی الدین عربی و عین القضاات همدانی که نامشانرا در اسفار و شواهد و غیره بجلالت و عظمت یاد کرده و استشهاد بمطالب و اقوال ایشان نموده معتقد بوده است.

در صفحه ۴۹ پرسش ۶ (مگر شما غیر ملاسلطان اقطاب دیگر را هم دیده بودید که بخود حق میدهند در ابطال آنها) جواب این قسمت را تفصیلی داده تا صفحه ۵۱ که گوید (تا وقتی که از عمرم قسمت مهمی در شناختن اقطاب امروزه دنیا تلف شده حالا میتوانم فتوی دهم که امروز موضع قطبیت وجود خارجی ندارد و همه متصنّع و کیسه خود پرکن هستند اگر در سابق بوده بدبختانه تمام شده و تخمش برافتاده چنانکه مسلمان گوید که نبوت تمام شد دیگر مفهوم نبوت مصداق نخواهد یافت) ماشاءالله از این فاضل محقق که با استقراء ناقص و آنهم دیدن دوسه نفر مدعی حکم ببطلان همه مدعیان ارشاد از سنی و شیعه نموده چون باعتراف خودش به بیش از دوسه نفر خدمت نکرده و آنقدر ندانسته که حال یکنفر مرآت حال اشخاص غائب از نظر نمیشود و بعلاوه عبارت مکتوبش را دیدی که اقرار کرده بوی خدا را از مرحوم گنابادی شنیده

و نور خدا را در او دیده و متوقع بوده همان را باز در فرزندانش ببینند و بعلاوه تردید آنکه شاید سابق بوده و تخمش برافتاده^۱ بسیار حرف بی مغزی است چه یا اساساً عنوان قطبیت و مظهریت انسان کامل در هر دور و هم و غلط بوده و هست و اگر نه در همه وقت لازم است و در موضوع ختم نبوت گفته چنانکه مسلمان گوید که نبوت تمام شد معلوم نشد عقیده خود جناب شیخ چیست و قیاس مع الفارق و ابلهانه است.

در صفحه ۵۲ در سطر ۴ که راجع باقطاب و مرشدین سابق سخن رانده مینویسد (و خصوص مولوی را بعض طبیعیین امروز یکی از ارکان طبیعی می‌شمارند که در اشعارش بی فرصت می‌گشته هر جا که یافته یک جمله از ریشه^۲ برانداز مذهب را جا داده) نگارنده گوید این نسبت را هر که بمولوی داده نهایت

۱- جناب مجهول المذهب علاوه که وجود قطب و راهنما را در هر زمان لازم ندانسته و امری زائد فرض کرده که گوید اگر در سابق بوده اکنون تخمش برافتاده خاتمیت حضرت رسول اکرم را هم معتقد نبوده است که گوید مسلمان میگوید شاید اگر چندی دیگر باقی میماند خود ادعای نبوت میکرد در آن موقع بیان خود را که کمال منوط و مشروط بارادت و خدمت یکنفر معین نیست فراموش خواهد کرد.

۲- خوب بود جناب شیخ برای اثبات این مدعا یکی دو جمله از جملات ریشه برانداز مولوی را ذکر میکردند نه آنکه صرفاً ادعا کنند تا همه ملتفت شوند که یا صرف تهمت بوده یا فهم ایشان بمقصود مولوی رسا نبوده است.

بی انصافی را نموده مولوی را مذهب عشق حقیقی و اسلام و ایمان حقیقی بوده و از اشعار بی شمار او در دیوان شمس و مثنوی معنوی آشکار و کالشمس فی رابعة النهار است و از بزرگان عرفا و صوفیه بشمار میرود بجان جناب شیخ که این نسبتها به بزرگان و نوابغ روزگار و اولیای عالی مقدار بخرج هیچ باسواد و با اطلاعی نمیرود.

در صفحه ۵۳ سطر ۵ در ذکر پنج چیز مابه الاشتراک صوفیه گوید (غلو در باره ائمه و افراط در معجزات آنها و کرامات فقها و اقطاب) اینکه همه سلاسل صوفیه را قائل بکرامات فقها تصور کرده با آنکه گوید صوفیه فقها را باطل بلکه آنها را مسلمان واقعی نمیدانند مخالف است.

در صفحه ۵۸ و ۵۹ مدعی رؤیت امام غائب شده در خواب و در بیداری، بخوانید و تأمل در پایه ادراک نویسنده کنید.

در صفحه ۶۰ سطر ۶ گوید (بعضی لقب را مختص بکامل و مکمل میدانند که قطب و شیخ باشد مرا لقب منصور علی دادند و ممکن میدانند که شیخ باشد بی لقب اما ممکن نمیدانند که لقب داشته باشد و شیخ نباشد) این استنباط جناب شیخ صحیح نیست چنانکه بستان السیاحه را بخوانید بعضی صاحبان لقب ذکر شده که صاحب مقام و کرامات بوده اند و شیخ مصطلح نبوده اند مانند ثابته علی قهفرخی و

همچنین در زمان اخیر بعضی سالکین صاحب لقب درویش و طریقتی بدون اجازه دستگیری بوده اند یا آنکه فقط عنوان دلالت داشته اند نه شیخ مصطلح از قبیل انیس علی و ظفر علی مظفر علی شاه و کوثر علی چنانچه در کرسی نامه منطبعه در ریاض جزء مشایخ نوشته نشده اند.

در صفحه ۶۱ و ۶۲ گوید (در فرمانی که رحمتعلیشاه شیرازی برای شیخ بودن طاوس العرفا نوشته دیدم که آخرش نوشته که او^۱ را درویش سعادتعلی نامیدم و لفظ شاه ندارد) اینجا هم جناب شیخ منتهای اعمال غرض نموده چه اولاً در کتاب طرائق الحقایق در ذکر خلفاء رحمتعلی شاه صورت فرمان درج است با لقب درویش سعادتعلیشاه و مؤلف آن کتاب حاج میرزا آقا نایب الصدر پسر رحمتعلیشاه است که خود ملاعباسعلی در آخر کتاب بهین سخن آنرا تمجید میکند و بعلاوه اصل فرمان با خط و مهر مرحوم رحمتعلیشاه بدست

۱- تعجب در این است که این شیخ علاوه بر آنکه مراتب معنوی و روحانی از او گرفته شده معلومات ظاهریه را هم فراموش نموده است. عین فرمان آقای رحمتعلیشاه الآن موجود و در دسترس همه است و کلیشه شده در کتاب نابغه علم و عرفان درج است در سطر ۹ و ۶ سطر با آخر مانده مرقوم شده (وایشان را در طریقت درویش سعادتعلیشاه ملقب ساختم) برای آنکه بر همه معلوم شود که بیانات این شیخ تماماً از روی غرض و عناد یابی اطلاعی بوده باید مطالب خیلی واضح را هم برخلاف بنویسد.

آمده و عیناً عکس برداشته شده و مخصوصاً دارای لقب شاهی است و آنجا که گوید (و نیز حاج ملاسلطان هم از طاوس فقط فرمان شیخیت داشت نه قطبیت^۱ و بهمان سند دعوی قطبیت نمود) جواب این است که بر فرض تسلیم چون ایشان مدعی بلامعارض بودند و بسبب شیخ بودن مقدم بر همه مریدین دعوی ایشان پذیرفته شده و حجت بوده است بعلاوه خود جنابعالی همین فرمانرا که در حاشیه اش خلافت مرحوم نورعلیشاه تنصیص شده دیده بودی چرا چندین سال قانع بودی و این اعتراض را نکردی.

در صفحه ۶۸ و ۶۹ در ذکر حالات میرزای شیرازی سخنان توهین آمیز بآن فقیه مسلم و مرجع تقلید شیعه نوشته که هر که بخواند از حال این شخص و بغضاء او نسبت بهمه بزرگان دیانتی از فقها و صوفیه و غیره معلوم میشود.

در صفحه ۷۰ سطر ۵ گوید (چون نام حاج ملاسلطانمحمد را بتصوف شنیده بودم رفتم نزد او و دست ارادت باو دادم و از او نیز مجاز بارشاد شدم) اینکه گوید از او مجاز بارشاد شدم

۱- در عظمت مقام مرحوم آقای حاج ملاسلطانمحمد همین بس که غالباً پس از رحلت هر یک از اقطاب چند نفر ادعای خلافت نمودند ولی پس از رحلت مرحوم آقای سعادتعلیشاه هیچکس دعوی ننموده و همه فقرا از همان موقع رحلت سرتسلیم به آستان مرحوم حاج ملاسلطانمحمد فرود آوردند.

کذب صریح است و مانند سایر حرفهای بیمغز او است چون همه میدانند که حاج ملاعباسعلی بعد از رحلت مرحوم حاج ملاسلطانمحمد پس از چند ماه در طهران از فرزند ایشان مرحوم^۱ نورعلیشاه اجازه ارشاد حاصل کرده و ابداً از مرحوم حاج ملاسلطانمحمد اجازه ارشاد نداشت.

و نیز در صفحه ۷۴ در ذکر اجازات خودش در سطر ۱۲ گوید (و مرحوم حاج ملاسلطان هم علاوه بر اجازه طریقتی که هم کتبی بود و هم شفاهی اجازه روایتی هم بمن داد) نمیدانم چه شده که در این جمله یکمرتبه لحن جناب شیخ لحن محبت میگردد و آقای گنابادی را بلفظ مرحوم یادآوری کرده چون جاهای دیگر بلفظ ملاسلطان یا حاج ملاسلطان یاد میکرده و در بالا هم گفته شد که اجازه طریقتی بمعنی اجازه ارشاد از مرحوم حاج ملاسلطانمحمد نداشته و این ادعای او کذبش نزد همه واضح است.

در صفحه ۷۷ دو سطر بآخر صفحه مانده گوید (اما کتاب برایگان بکسی نمیدهم میفروشم و پولش را بفقرا میدهم و قصد استرداد سرمایه کتاب را ابداً ندارم از خود خرج کرده ام مال

۱- تاریخ صدور اجازه ایشان در روز عید نوروز مطابق ۶ ربیع الثانی یکهزار و سیصد و بیست و هشت قمری از طرف مرحوم آقای نورعلیشاه بوده و قبل از این تاریخ هیچ سمت و اجازه نداشته. اینهم یک دروغ واضح دیگر.

فقرا است و بعد از مردن من هم ورثه مکلفند که کتابها را بفروشند و پولش را بفقرا^۱ دهند خریداران کتب هم بدانند که پول آنها بفقرا خواهد رسید) اگر من باور کنم که قصد شما از فروش این کتب دخل شخصی نیست و میخواهی بفقرا خدمت کرده باشی ولی اغلب خوانندگان یقین دارند که غرض شما دخل است و بهیچ فقری یکقران از قیمت این کتاب با آن سختی و حب دنیا و پول که در شما سراغ دارند نخواهی داد و ورثه بطریق اولی نخواهند داد و میگویند اینکار عاقلانه نبود اگر شما میخواستی ثواب کرده باشی میتوانستی وجه این کتب

۱- علاقه پول و مادیت جناب شیخ بحدی بود که پس از انقلاب حال از هیچ امور خلاف مروت و شئوناتی هم خودداری نداشت چنانچه، اطاقهای منزل مسکونی خود را بچند نفر زنان معروفه اجاره داده بود و از آمد و رفت اشخاص ناشناس ممانعت نمی نمود. مرحوم آقا میرزا هادی عاصم (جناب) شیرازی که معلم صباای شاهزاده فرمانفرما بود نقل کردند که موقعی شاهزاده تمایلی بشیخ پیدا کرده بود و از او دعوت نمود که در منزل او بوده باشد او قبول کرد بشرط آنکه اطاق مخصوص و زندگی منفردانه داشته باشند شاهزاده قبول نمود و اطاق و مستخدمی برای ایشان معین کرد و وسائل راحتی ایشانرا از هر جهت فراهم نمود در چند نوبت که مجموعه غذای مفصل متنوعی فرستاد ایشان پیغام دادند که من باین غذاها عادت ندارم و سازگار نیست خوبست حضرت والا امر کنند غذای ساده ای برای من بیاورند و وجه آنرا نقد مرحمت کنند. در این صورت آیا میتوان باور کرد که ایشان وجه فروش کتب را بفقرا بدهند.

را کتب کلاسی بخری هر ساله بایتام و فقراء مدارس مجانی بدهی چنانکه شیخ محمد اصفهانی کرده یا کتبی در جواب یهود و نصاری و ملحدین نوشته طبع کنی و مجاناً بدهی یا وجه آنرا صرف فقرا کنی نه اینکه ضربتهای مهلکی به پیکر مقدس اسلام بزنی و در کتاب خود از عرفا و صوفیه اسلام و فقها و مجتهدین اسلام و سایر شعب اسلامیه توهین کرده و در انظار سایر ملل اسلامرا خفیف نموده آنوقت قیمت آن کتب را بفقرا بدهی این نظیر مثل معروف...

در صفحه ۷۸ گوید (من هم هرچه کتاب ببینم هم غلط آنرا تصحیح میکنم و هم فهرست برایش مینویسم و حالا کشکول شیخ بهائی چاپ حاج نجم الدوله را در دست دارم فهرست مینویسم و اگر عمری بام میخوام با فهرست چاپ کنم) ابتکار جناب شیخ هم محض رضای خدا نیست بر آنست آن کتابرا چاپ کرده دخل ببرند والا بیکار نیستند که هر کتابی فهرست بنویسند بنشینند وقت صرف تصحیح اغلاط آن نمایند و قطعاً این جمله (هرچه کتاب ببینم هم غلط آنرا تصحیح میکنم و هم فهرست برایش مینویسم) دروغ است و تدلیس در صفحه ۸۷ سطر ۸ گوید و نیز غیبت آنها و بهتان زدن بر آنها جائز است^۱ مانند که هم مخالفت سنی ثواب و دلیل حکم است و

۱- باید آفرین گفت بفتوای این مستتبط مجتهد جواب ایشان از (رساله

هم غیبت و بهتان زدن بر او جائز است بلکه بقصد ترویج و

رفع شبهات تألیف آقای حاج سلطانحسین تابنده) درج میشود

«شاید بعضی بکلمه **باهتوهم** که در حدیث وارد شده استشهاد کنند و گویند مراد از آن بهتان زدن است در صورتیکه چنین نیست و منظور مبهوت نمودن که بجادلوههم تفسیر شده یعنی با آنها گفتگو کنید و عزم نمائید.

و حدیث این است «فی الکافی عن داود بن سرحان عن ابی عبد الله (ع) قال قال رسول الله (ص) اذا رايتم اهل البدع والريب من بعدی فاطهروا البرائة منهم واكثروا من سبهم والقول فيهم والوقیعة وباهتوهم حتی لا یطعموا فی الفساد فی الاسلام ویحذرهم الناس ولا یتعلمون من بدعهم یکتب الله لکم بذلک الحسنات ویرفع لکم الدرجات. یعنی پیغمبر فرمود هرگاه بعد از من اهل بدعت و شک را دیدید از آنها بیزاری بجوئید و بد بگوئید و بدیهای آنها را بهمه کس ظاهر کنید و با آنها مجادله و گفتگو نمائید تا طمع فساد در اسلام نوزند و مردم از آنها حذر کنند و از بدعتهای آنها یاد نگیرند در این صورت خدا برای شما نیکیهها مینویسد و درجات شما را بلند میگرداند.

ولی نسبت بهیچکس اجازه بهتان و افترا داده نشده و **باهتوهم** از ماده بهت است مانند «**فبهت الذی کفر**» نه از بهتان که خلاف عقل و شرع است. این هم که بعضی باین حدیث ردصوفیه کنند صحیح نیست زیرا اول باید وجود بدعت را در میان آنها ثابت کنند در صورتیکه آنها هر چه را میگویند مستند بفرمایشهای پیغمبر (ص) و ائمه هدی (ع) میدانند ایراداتی هم که دیگران بر آنها دارند و بدعت میدانند در میان آنها وجود ندارد و همه آنها جواب داده شده است پس نسبتهایی که باین دسته یابعض بزرگان آنها میدهند خلاف واقع و عقل و شرع و بهتان محض میباشد.» انتهى

بر خواننده معلوم شد که تمام نسبتهایی که این جناب شیخ در این کتاب و بهین سخن و سایر کتب خود نسبت باین سلسله داده اند از روی فتوی ←

حمایت دین و هدایت مؤمنین واجب است و این است خلاصه اعتقاد شیعه) نسبت مطالب فوق بهمه شیعه‌ها خصوص مسئله جواز بهتان و افترا محض ادعا است و هیچ فرقه‌ای گردن نمیگیرد.

در صفحه ۸۸ گوید (ومن حق دارم با دل پاک نه بغرض و عداوت بگویم این شش جمله را (۱) آنکه این طایفه یا شخصی کاذبند در ادعائیکه میکنند) تا صفحه ۸۹ گوید (امروز دزدی^۱ که سر راه ساده لوحان نشسته و هوش و عمر آنها

خودشان است که بهتان و افترا و غیبت را جایز بلکه واجب دانسته‌اند والا با چهل سال معاشرت با ایندسته و اطلاع کامل از عقاید و عملیات آنان چنین نسبت‌هایی که هرکس مختصر آشنائی هم با این سلسله داشته باشد میفهمد که دروغ و افتراء صرف است. بعلاوه ایشان که در صفحه ۱۲۴ همین کتاب عقیده بصحت طریق اهل سنت کنایتاً اظهار کرده و تصریحاً گفته که اگر بنای مجادله شود شیعه مغلوب و سنی غالب است یکمرتبه عقیده خود را تغییر داده و غیبت و بهتان بر آنها را جائز بلکه واجب دانسته و مخالفت آنها را ثواب گفته است بعلاوه نسبت داده که همه شیعه‌ها این عقیده را دارند و از ذکر همه شیعه فقط شخص خودش بوده است والا هیچیک از فرقه‌های تشیع بهتان و افترا و غیبت را جائز نمیدانند حتی بزرگان صوفیه لعن و سب رؤسای هیچ مذهبی را روا نمیدارند و یک قسمت از اختلافاتی که در میان فرق اسلامی پیش آمده است در اثر لعن و سبی است که بعضی جهال بجا می‌آورند

۱- آیا شما جناب شیخ دزد سر راه ساده لوحان هستید که میخواهید یکعهده معتقدین بخدا و پیغمبر و دوازده امام و مقید بانجام آداب مذهبی و

را میدزدد همین بابیه و صوفیه اند) تا آنجا که گوید (و طبیعت هم بدست کم هوشان ایران قدری اسباب حق بجانب برای آنها نفیا و اثباتا فراهم نموده و از آنجمله است بودن من در میان آنها و ترویجهای قهری^۱ و اختیاری از آنها) این ضمیرها چنانکه ملاحظه میکنید راجع ببابیه و صوفیه است و معلوم نیست ایشان کی و چه زمانی در میان بابیه بوده اند و چه ترویجی از آنها نموده اند؟ فتدبر

در صفحه ۹۰ گوید (شاید روح بزرگ و جامعه خواسته بود که من یکنفر را فدای هیات ساده لوحان کند و زحمت^۲ آنها را

دستورات اخلاقی را متزلزل و از این راه منصرف کنید که در صفحه ۴ سطر ۱۸ میگویند تمام فرق اسلامی از قشر و لب و برزخ همه بیرون اسلام و گمساختن هستند یا صوفیه ای که میگویند تمام عقاید اسلامی صحیح و خلاف آن باطل و باید تمام وظایف شرعیه را از واجبات و محرمات بلکه مستحبات را عمل نموده و در تمام احوال بیاد خدا بوده او را حاضر و ناظر دانست. قضاوت آن با خود شما است.

۱- از این عبارت چنین فهمیده میشود که ایشان در همان موقع ارتباط با صوفیه هم عقیده مند نبوده اند

۲- شما خواسته اید یکمده را به بی دینتی و لامذهبی تربیت کنید که دنبال تحقیق هیچ مذهب و دینتی نروند و آنان از زحمت تحقیق آسوده باشند ولی یقین داشته باشید که باین بیانات جنون آمیز شما هیچکس ارزشی قائل نیست و تأثیری نداشته و ندارد و آنکس را که خدا بخواهد هدایت و راهنمایی خواهد فرمود.

از جهت تحقیق دیانتی و کنجکاوی شعبه‌ها و اشخاص بر دوش من نهد و چهل سال عمر مرا صرف تحقیق و دورگردیها کند و از این درخت چهل ساله یک میوه کتاب راز گشا بسازد و بنمایشگاه توده بگذارد) حاصل تعلیمات جناب شیخ برای ساده‌لوحان مطابق آنچه از کتاب کیوان نامه و رازگشا و غیره برمیآید آنست که من سالها عمر خود را صرف تحقیق دیانتی نمودم علما و مجتهدین که شعبه از اسلامند و همچنین صوفیه که شعبه دیگرند با همه شعب اسلامیه باطلند و شما بیجهت زحمت عقیده و ارادت بخود راه ندهید و بیمذهب باشید اگر تمام کتب دانشمند قزوینی را بخوانید اگر جز این فهمیدید اما این درخت چهل ساله را که شما تصور کردید شجره طیبه است و میوه‌اش نافع بحال جامعه است متأسفانه هر که میوه‌اش را چشید بتلخی و زهرآلودگی آن شهادت داد.

در صفحه ۹۶ راجع بوحدت قطب یا تعددش^۱ دلیلی بر لزوم تعدد اقامه کرده که تالی فاسد آن بهمه انبیا و اولیا راجع است و جواب آن اختصاص بصوفیه ندارد و جمیع ارباب مذاهب و اصحاب ادیان از بودائی و برهمنائی و یهودونصاری و مسلم باید جواب بدهند (مثلاً سکنه چین و ینگکی دنیا

۱- جناب شیخ یکجا بکلی منکر مذهب است تا چه رسد بوجود قطب و در اینجا بر تعددش قائل است

نشیده اند نام حاج ملاسلطانرا و بر فرض شنیدن قادر بآمدن نزد او نیستند تا تحقیق صدق و کذبش را نمایند و بر فرض قدرت وقت و عمر ندارند تا بیایند او مرده خواهد بود لازم میشود بلا تکلیف بودن ابعاد یا لزوم تکلیف مالایطاق) بعین همین تقریر را در همه انبیاء بزرگ میتوان گفت که مثلاً سکنه چین و یونانی دنیا نام حضرت محمد (ص) را نشیده بودند و بر فرض شنیدن قادر بآمدن نزد او نبودند تا تحقیق صدق و کذبش نمایند و بر فرض قدرت وقت و عمر نداشتند تا بیایند او را زندگی بآخر رسیده بود و عین این بر مذهب اثنی عشری و اسمعیلی هم وارد است چون دوره هر امامی در حدود سی سال یا کمتر طول میکشیده و ممتنع است مطلع شدن همه روی زمین مخصوصاً با عنوان تقیه و رقابت خلفاء بنی امیه و بنی عباس و همین اشکال بمذهب شیعه بنابر تقلید اعلم و ارادت و همچنین بر مذهب شیخیه و قول بلزوم متابعت رکن رابع و خود جناب شیخ هم ملتفت شده که گوید در صدر پاسخ پرسش ۱۹ که این سؤال در همه دیانتها و سیاستها و ریاستهای علمی و عملی جاریست باین عبارت تا میآیند او را زندگی بآخر رسیده بود بهیچوجه بقائلین اتصال ولایت وارد نیست چه فرضاً زندگی فلان ولی بآخر رسیده ولی جانشین و خلیفه او موجود و در دسترس آن مسافر است بعلاوه در پاسخ پرسش ۲۲ در صفحه ۱۰۱ از قول خود مرحوم حاج

ملاسلطانمحمد جواب این اشکال را از سطر ۱۳ تا آخر آن فصل نقل کرده تفصیل اگر راست گفته باشد و بنابر صحت آن جواب نه تکلیف مالایطاق و نه پاک بلا تکلیف بودن سایرین است و هرگاه آنجواب صحیح نبوده بایستی جناب شیخ با دلیل منطقی آنرا رد میکردند نه تکرار همان عقیده ها.

در صفحه ۱۱۲ و ۱۱۳ عقاید و تأویلات و ادعاهای مرحوم حاج ملاسلطانمحمد را مطابق استنباطهای^۱ خودش نوشته و در صفحه ۱۱۳ سطر ۵ نوشته (توبچه و رو شهادت دادی پسرت ملاعلی مصداق آنهمه مفاهیم است)^۲ با آنکه از تصور آنها عاجز

۱- چون مرحوم حاج ملاسلطانمحمد نه دعوی امامت داشت و حتی لفظ قطبیت و انحصار هم در کلماتش بطور صراحت نیست و وقتی از ایشان می پرسیدند میفرمود این ضعیف خود را از پیروان و کمترین شیعیان علی (ع) میدانم و این دعاوی که جناب شیخ برایشان بسته اند از استنباطهای خودش است.

۲- باید علماء معرفة النفس و اطبای متخصص در مجانین در باره این شیخ قضاوت کنند این شیخ در باره کسیکه خود او میگوید در موقع انقلاب حال که بوی خدا را از او شنیدم و نور خدا را در او دیدم با کمال وقاحت و بی شرمی بنحو مردمان رذل و پست خطاب تو و پسرت بآن مرد بزرگ میکند.

بزرگش نخوانند اهل خرد که نام بزرگان بزرگشتی برد و با وجودیکه در همین عبارت و قیاحانه تصدیق ضمنی نموده که مرحوم گنابادی خود دارای آنهمه مفاهیم بوده ولی فرزندش مرحوم ملاعلی مناسب و لایق نبوده است بعلاوه او که در ظرف چهل سال از عوالم تصوف و عرفان چیزی نفهمیده از کجا قضاوت میکند که مرحوم ملاعلی لایق و شایسته نبوده است با وجودیکه خود او تسلیم ایشان شده است.

است تا چه رسد بتحقیق آنها) باید از جناب شیخ پرسید اگر مرحوم نورعلیشاه عاجز بود از تصور آنمفاهیم پس چرا در صفحه ۱۱۷ پاسخ از پرسش ۲۸ گفته ای بلی از پرسش نورعلیشاه شنیدم همه اینها را و نیز در همان صفحه گوید (که در بعضی موارد مقتضی دیدم یکبار در قزوین طرف شدم پاسخ باقر شیرازی الاصل و یکبار در ۱۳۳۳ (زمان خلافت آقای نورعلیشاه) در آباده باجمعی از بابیه طرف شدم ادعای اعجاز در مقابل ادیان دیگر نمودم) این طایفه در جواب شیخ میگویند شما بیربط ادعای اعجاز نموده قدرت بر خرق عادت غیر از ادعای اعجاز است و ادعای اعجاز مخصوص به نبی و دعوت عامه است نه امر ولایت کلیه یا جزئی که دعوت خاصه است پس از دعوت عامه و استقرار آن و بعلاوه محتاج باذن مخصوص است نه آنکه شما هر جا مقتضی دیدی بخواهی اعجاز کنی چنانکه در کتاب ایضاح فارسی شرح کلمات باباطاهر صفحه ۱۵۷ مرحوم حاج ملاسلطانمحمد گنابادی میفرماید و تصرف در خلق کردن در هوایا در زمین یا در موالید زمین کردن، تمام اینها اذن خاص میخواهد و تغییر دادن عمل دزدان است و چون خودنمائی شما برخلاف دستور بوده باین حال افتادی و بر دست تو چیزی جاری نشد

در پاسخ پرسش ۳۱ صفحه ۱۴۷ سه درجه ادعا برای مرحوم حاج ملاسلطانمحمد ذکر میکند که دوم ادعای امامت

و سوم الوهیت در صورتیکه تمام اشخاصی که او را دیده‌اند هیچیک از این عناوین را ذکر نکرده و بعلاوه عقاید خود را صریحاً در اول تفسیر کبیر بیان السعادة نقل کرده و نیز کتب فارسیه او مانند ولایت نامه و مجمع السعادات و سعادت نامه در دست است در هیچکدام همچه ادعاها نیست خصوصاً ادعای آنکه امام غائب منتظر منم این ادعاها را در ایران فقط میرزا علی محمد باب کرده و اگر مرحوم حاج ملاسلطانمحمد همچنین ادعائی نموده بود البته همان هنگامه برپا بود و بهیچوجه آثار این ادعا از اولایح نبوده و نه در کتبش آثار این ادعا هست بلکه اقرار و اعتراف بوجود قائم و لزوم انتظار و ظهور او نموده و معلوم است بقول جناب شیخ که در صفحه ۱۲ گوید و چون حاج ملاسلطان خیلی فاضل بود هم در نحو و صرف و طب و فنون حکمت طبیعی و الهی و هم در خصوص عرفان هم تحقیقاتی در این امور داشته که جناب شیخ بر کنه آنها برنخورده بقول خودش تحقیقات دقیقه بود و ایشان را بشبهه انداخته گاهی خیال کرد که او دعوی دارد که امام غائب منم و گاهی خیال کرد که دعوی مطلق امامت دارد و گاهی تصور کرد که دعوی الوهیت دارد و گاهی پنداشته فقط دعوی میکند که یک عالم ربانی و مرجع تقلید منم البته مطالب عرفان و حقایق تصوف چنانکه خود این شیخ اشاره کرده و حتی بر زبانش جاری شده صاحب بطون و حامل معانی دقیقه و

صورت و معنی است چنانکه در صفحه ۸۲ سطر ۸ گوید (بطون مطالب تصوف علماً و عملاً پایان ندارد و هفت و هفتاد و هفتصد و هفتاد هزار بالا تر است) پس صوفیه را میرسد که بگویند این نسبتها که بآنها داده هنوز نمایش بوده که از نظر اول بخیال توزده و همه معانی دیگری داشته که آن معانی باعتراف خودت دارای هفتاد هزار بطون و بالا تر است پس ترا چه حد که باین مختصر مطالب کشف اسرار و عقاید کنی و بخیال خودت مردم را از فهم اسرار و حقایق تصوف آسوده کردی در صورتیکه مطالبی که ذکر کرده همه از قشرهای تصوف و بعضی تهمت‌ها اسناد و برخی خیالات و تصورات شخصی شما بوده است.

یکی از عجایب تصوره‌های خیالیه این شیخ و پندارهای او این است که عبارتی را که مرحوم حاج ملاسلطان محمد در حق دیگری نوشته جناب شیخ در حق خود تصور کرده و او را حربه کرده که چرا مصداق آن عبارت در حق من واقع نشد بلکه بخلاف شد.

آن عبارت این است که در آخر شرح کلمات باباطاهر رضوان الله علیه بفارسی این عبارت نوشته شده (هذا آخر ما اردت من بیان الکلمات التی وصلت الینا وقد اوضحتها بالفارسیه اجابة لبعض الاخوان سلمه الله من الحدثان و اذاقه الله فی الدنيا من ریح الجنان) حالا ببینید جناب

شیخ چه اشتباهاتی کرده در صفحه ۲۹ سطر ۱۳ گوید (در شرح کلمات باباطاهر خود او سیراب شدن را در باره من نوشته بطور اخبار نه دعا و یقین دارم اگر حالا زنده شود و ببیند من از او برگشته‌ام خود پشیمان شود) اینکه نوشته است این جمله سطور اخبار است نه دعا هر بچه طلبه که قدری نحو و صرف خوانده باشد میداند که جمله و اذاقه الله عطف بجمله سلمه الله است و جمله سلمه الله بلاشکال در مورد دعا است و اگر این جمله برای دعا نباشد عطف جمله خبریه برانشائییه خواهد بود و اگر واو حالیه بود بایستی وقد اذاقه الله گفته باشد گذشته ازآنکه این عبارت در باره کسی است که اجابت او را کرده‌اند در شرح کلمات باباطاهر و آنشخص (اسدالله) نام است از اهل گلیایگان که پس از مدتی تحصیل علوم ادبیه و منقول و معقول بطلب انسان کامل و اهل طریق در عنفوان جوانی شتافت و بالاخره قرب دوسال در گناباد خدمت مرحوم حاج ملاسلطان محمد بکسب علوم باطنی و ظاهری مشغول بود و اتفاقاً برخورد بکلمات عربی باباطاهر با شرحی قدیم مجهول القائل که نزد مرحوم ملاعبدالعلی بیلندی بود و گرفته استنساخ نمود پس از آن روزی بمرحوم حاج

۱- منظور جناب شیخ اسدالله گلیایگانی درویش ناصرعلی است رحمه

ملاسلطان محمد عرض نمود که این کلمات محتاج بشرح است و شرح قدیم عارفانه نیست حضرت ایشان که همه ارادتمندان او میدانند با آن شخص گلپایگانی لطفی خاص و مرحمتی باختصاص داشت کتاب مزبور را گرفته پس از دوسه روز جزوه های شرح که نوشته بودند بمدرسه آورده باو میدادند و استنساخ میکرد و پس از تمام شدن با حضور مرحوم حاج میرزا آقا نایب الصدر که در آنجا توقف داشت و در خدمت خود شارح مقابله میکردند و آن شخص گلپایگانی میخواند و تصحیح میشد پس از چندی حاج ملا عباسعلی بگناباد آمد و چون آن شرح را دید پسندید و مشغول استنساخ آن شده یک نسخه نوشت حالا از هر کس که باشد انصاف میخوایم که این جمله چه دعا باشد بقول ما یا اخبار بقول ملاعباس در حق چه کسی گفته شده؟ علاوه در چند سال قبل از این که آن شخص گلپایگانی مجله ای بنام (عنقا) مینوشت در شماره ۷ و ۸ صفحه ۱۱۷ در شرح حال میرزا فتح الله خان جلالی نوشته باین عبارت (در اواخر شرح کلمات عربی باباطاهر که حضرت قطب العارفین مرحوم جنابذی شارح آن این کتاب را بخواهش نامه نگار شرح فرموده و با نگارنده مقابله و تصحیح میفرموده در سال ۱۳۲۶) نیز چند بند در رثاء حضرت شارح مرحوم از جلالی منطبق است

در صفحه ۱۳۰ دعوی میرزا حسینعلی^۱ را با مرحوم حاج ملاسلطانمحمد در یکدرجه دانسته و مرحوم نورعلیشاه را با عباس افندی هم ترازو پنداشته و شوقی افندی را با آقای صالح علیشاه در یک مشرب تصور کرده. هر شخص با اطلاعی میداند که دعوی مرحوم حاج ملاسلطانمحمد عیناً همان دعوی ارشاد است که شاه نعمه الله ولی ونورعلیشاه ناصری و رحمتعلیشاه و غیره داشته اند و دعوت ایشان بدین جدیدی نبوده و نه دعوی امامت و الوهیت و خلفاء ایشانهم همان عنوان را داشته و دارند و این نظر و مقایسه بیربط است.

در صفحه ۱۴۲ راجع بمرحوم ملاعبدالعلی بیلندی مطالبی نوشته که اعتراض بمرحوم آقای گنابادی داشته اولاً نوشته (ملاعبدالعلی پیرمرد فاضلی بود) ما که او را دیده بودیم فضلی در او سراغ نداشتیم و اینکه گوید (سخنان درویشی فاضلانه داشت) فعلاً اشخاصی حیات دارند که او را دیده و سخنانش را شنیده بودند انسی با کتاب عین القضاة همدانی داشت و

۱- در اینجا فرمایش مولی الموالی علی (ع) بیاد میآید که فرمود (الدهر انزلنی انزلنی حتی یقال معاویة وعلی) کدام بی انصافی است که بتواند تصور کند که مرحوم حاج ملاسلطانمحمد که در قرن اخیر یگانه شخصی است که جمع بین شریعت و طریقت و صورت و معنی نموده و کوچکترین ایرادی بعقاید اسلامی یا عملیات شریعتی او گرفته نشده مقابل با یکنفری نمود که بکلی منکر دین اسلام و مدعی دین جدیدی است

مطالب او را بطور پریشان گاهی عنوان میکرد و او هم در قبال آقای گنابادی تسلیم شده و خودش نقل کرامات و مقامات از آقای گنابادی مینمود. در آخر صفحه ۱۴۴ ملاعلی بیهودی را رتبت و مقابل قطبیت آقای نورعلیشاه تصور کرده با آنکه خودش در چند جای این کتاب تصریح کرده برخلاف آقای نورعلیشاه و مطلبی است **اظهر من الشمس** فقط چند نفر رنگرز از عوالم تصوف و طریقت بیخبر بآن شخص بیهودی گرویده و حرفهای بی مغزی میزده مثل آنکه فلان کتاب مرحوم حاج ملاسلطان محمد تاریخ ختمش تا روز ورود من بدرویشی بوده و حکمت آنکه حاج ملاعباسعلی «یتشبت بکل حشیش» این است که بهر وسیله اغتشاش در عقیده و ذهن فقراء گنابادی پدید آرد.

در صفحه ۱۸۲ سطر ۱۶ گوید (من حق کشی نمیکنم که بگویم اوعالم نبوده و صحیح العمل نبوده) این عبارت منافات دارد با مطالبی که راجع برفتار او بامرحوم ملاعبدالعلی نسبت داده و آنچه راجع بقرض ده شاهی از من قرض میگیرند و بمن بعدها دادند و غیره.

در صفحه ۱۸۸ سطر ۹ گوید راجع بشارب (اما گوینده ناآسوده است در خلوت عربده میکشد اگر اندک فشار ببیند خودش شاربش را بغایت از ته میزند) آنها هم این اوقات گاهی با هم صحبت میکنند و میگویند حاج ملاعباسعلی را

در طهران ملاقات کردیم دیدیم برخلاف سابق خودش
شاربش را بغایت ازته میزند ولی پرسیدیم که مقصودشان از
بغایت همان ابهامی است که ملا عباس آنرا اراده کرده یا
بطور ساده ادا کرده اند و مقصودی نداشته اند.

در صفحه ۱۹۵ گوید (بالجمله چون الفاظ حکمت
و عرفانرا نیکو میدانست و عبارات اخبار شیعہ را هم خیلی دیده
و در نظر داشت از این تحقیقات انیقہ لہیقہ فائقہ خوب از عہدہ
برمیآید اما ہزار افسوس
واعظچہ خوش بیانی خوش نغز و نکته دانی

لیکن ہمین زبانی کردار کونباشد

آنها ہم میگویند تو کہ عرفان علمی را تصدیق کردہ کہ در
حقیقت همان الفاظ حکمت و عرفانست و برای حج اسرار
عرفانی نوشتہ و کتاب عرفان نامہ مینویسی چون نہ خود را
کامل میدانی و نہ دیگران را پس عرفان تو لقلقہ لسان است و
چون واعظ ہم ہستی این شعری کہ استشہاد بآن کردی اولین
مصدق خودت میباشی و در حق امثال تو است
واعظچہ خوش بیانی خوش نغز و نکته دانی

لیکن ہمین زبانی کردار کونباشد

و در صفحات ۲۴۴ و ۲۴۵ و ۲۴۶ و ۲۴۷ و ۲۴۸ کراماتی از
سید حسین قزوینی نقل کردہ و از درویش برہنہ کاشانی از

مقصد اول

قول شخص کاشانی نقل نموده و متنبه نشده که اینها با انکار کرامات سابقین و لاحقین که در آن کتاب ردّ نموده و همه را مجعول شمرده منافی^۱ است.

۱- معلوم میشود ادعای اعجازیکه جناب شیخ در قزوین و آباده کرده صرف ادعا بوده و نه قادر بوده و نه عقیده داشته است.

مقصد دوم انتقاد بر کتاب بهین سخن کیوان

در مقدمه کتاب بهین سخن صفحه ۵ سطر ۵ گوید (قرآن کلام غیب است اما از زبان محمد بخلق رسیده پس کتاب محمد است) این سخن برخلاف قول همه مسلمین است که قرآن کتاب الله است نه کتاب محمد و تفصیلش محتاج و بسطی است که از وضع این رساله خارج است.

در صفحه ۹ سطر ۲ گوید (و فهمیدن اعم است از اثبات و نفی. اثبات یعنی امکان دیدن نیست مطلق در رخسار مادت بنحو انحصار بمحل معین و نفی مطلق از غیر آن محل و آن محل وجود قطب است که خود را خلیفه الله و آینه تمام نمای خدا میداند و نفی یعنی عدم امکان انحصاری و بطلان اساس دعاوی اقطاب که حالا فهمیدیم) خواننده اگر رجوع کند بعریضه ای که بخدا نوشته و در صدر کتاب آنرا نقل کردیم که

مینویسد اندکی بوی خدا را در آقای گنابادی شنیدم و نور او را دیدم در صورتیکه این اقرار را در همین اواخر و موقع انقلاب حال نوشته یقین دارد که از قبیل «جحدوا^۱ بها واستیقنوها انفسهم» میباشد خواننده اثبات شما را قبول کند؟ یا نفی را؟ یا باید بگوید در هر دو صادقید که اجتماع نقیضین است یا در هر دو کاذبید یا یکی از این دو قول شما کذب است.

و نیز در صفحه ۱۱ دو سطر بآخر صفحه مانده گوید (وهزار تومان متدرجاً با و دادم) تمام اشخاصیکه طرف معامله و معاشرت با شما بودند و دقت و صرفه جویی و کم گذشتی شمارا دیده اند هرگز این جمله را باور نخواهند کرد خصوص با اعتراف خودت با آنکه از مطالبه قرض ده شاهی یا چهارقران نمیتوانست صرف نظر کند چنانچه در صفحه ۱۵۶ رازگشا شرح آنرا نوشته اند.

و نیز در صفحه ۱۳ از سطر ۱۰ چنین گفته (مجملاً همراه نشدن فقها بامن بضرر خودشان شد که میتوانستند از اشتها ترک من تصوف را فائده برای دفع صوفیه که قوی تر دشمن^۲

۱- یعنی انکار کرد بظاهر و زبان و در نفس خود یقین دارند که این نحو کرده را کفر جحودی خوانند

۲- چون جناب شیخ خود با تمام علما و رؤسای طبقات مذهبی مخالف و دشمن بوده تصور کرده است که صوفیه با آنها دشمنند در صورتیکه بزرگان صوفیه عموماً نهایت احترام و موافقت را نسبت بعلمای قائل بوده و دستورات

آنهايند و آنها عاجزند از دفاع زيرا خبر از اسرار آنها ندارند)
 علت همراه نشدن فقها با شما چند چيز است:

۱- آنکه چون کتب شما را خوانده اندديدند شما از همه
 شعب اسلام از صوفی و شیخی و قشر و لب و برزخ و همچنین
 ساير مذاهب تبري ميکنی يقين کردند که جز طبعی مشربی و
 بی مذهبی مروج هیچ طریقه ای نیستی لذا با شما همراه نشدند
 بلکه در مشهد مقدس برضد شما اقدام کردند و مجبور شدی از
 آنجا خارج شوی

۲- اینکه فقها امروزه مقتضیات عصر را میدانند که
 امروزه روز دامن زدن آتش اختلاف بین مسلمین نیست و
 اسلحه تکفیر از بس سابقاً سوء استفاده شده برنگی ندارد و
 اگر برنگی داشت حاجت بهمراهی شخص شما نداشتند
 چنانکه در ازمنه سابقه آنهائیکه ملانما و اشباه علما بودند در

اکیده به پیروان داده و میدهند که در تکالیف شرعیه به آنها رجوع نموده و از
 آنها اخذ تکلیف نمایند و وجود آنها را برای تبلیغ دیانت اسلام و نشر احکام
 شریعت لازم و واجب میدانند و همانطور که عرفا مجازین در درایت و تلقین
 اذکار و دستورات قلبیه هستند علما نیز مجازین در روایت و تبلیغ احکام و
 دستورات شرعیه میباشند و بین ایندو دسته اتحاد و یگانگی کامل موجود بوده و
 هست و هر کدام بوظایف خود عمل میکنند و این دو سلسله مانند دو دست یک
 شخص و دو شعبه یک اداره اند و با یکدیگر یگانه بوده و گفتگو و مخالفت
 نداشته و ندارند.

مقصد دوم

حق این طایفه آنچه کردند که در تذکرها از قبیل
بستان السیاحه و ریاض العارفین و طرائق الحقائق مندرج
است.

۳- فقها چون غالب نسبت بآنچه فهمیده اند متدینند و لذا
بسیاری از ایشان چه در زمانهای سابق و چه در زمانهای اخیر
یارساً از عرفا و صوفیه بوده اند یا آنکه اقلاً معتقد بآنها بوده
و هستند و از این جهت با حرفهائی که مانند سخنان هوچیهای
اینزمان است همراهی نمیکنند.

۴- این مطالبی که در حق این طایفه گفته اید از قبیل
بعضی اذکار قلبیه و اسرار تشریف و مجلس نیاز و اعتقاد بشیخ
و مرشد خبر تازه ای کشف نکرده ای که فقها ندانند و از تو یاد
بگیرند سایر اشخاص که بر این طایفه ردّ نوشته اند همین حرفها
را کم و بیش زده اند و در کتب این طایفه استدلالهای بسیار
بآیات قرآنی و اخبار آل محمد (ص) بر مشروعیت ذکر قلبی
بلکه لزوم آن و آنکه اسرار بسیاری نزد اهل سرّ و شیعیان علی
(ع) میباشد هست و در اوصاف مؤمن و شیعه چیزهائی است
که عقل از ادراک آن قاصر است و ادله بر لزوم وجود
راهنمایان و علماء ربانی در هر زمان از عقل و نقل فوق احصاء
است و باید خواننده بآنها رجوع یا از محققین آنها سؤال کند.

در صفحه ۲۹ گوید (اگر حاج ملاسلطان در طهران مقیم
میشد علمیتش که بکلی بی عنوان میماند با بودن میرزا

ابوالحسن جلوه و آقامحمد رضا قمشه ای وفقه و اصول که هیچ نداشت) این عبارت منافی است با آنچه در مقدمه کیوان نامه و غیره در جواب اول رشید یاسمی گفته اند در صفحه ۱۲ سطر ۶ (که از هزار میل راه خود را در گناباد بمرحوم حاج ملاسلطان رساندم چون او حکیم عارف و فقیه بود دلم ربنده او گشت) پس اینکه گوئی فقه و اصول هیچ نداشت و با اقرار فقیه بودن آن منافات دارد و نیز منافی است با عبارتی که در باب مرحوم حاج ملاسلطان محمد نوشته از قبیل آنکه در صفحه ۱۳ رازگشا گوید (و چون خیلی فاضل بود هم در نحو و صرف و طب و فنون حکمت الهی و طبیعی و هم در خصوص عرفان) چون امثال مرحوم آقا محمد رضا و مرحوم میرزا ابوالحسن جلوه جزاینکه در فنون حکمت و الهی و طبیعی ماهر بودند و شاید در ادبیات هم دستی داشته اند عنوان دیگری نداشته اند و شخصی را که شما اقرار میکنید که در طب و نحو و صرف و فنون حکمت چه طبیعی و چه الهی بعلاوه خصوص عرفان خیلی فاضل بوده که آنها نداشته اند و همچنین در جای دیگر از رازگشا اعتراف او بمهارت او در علم و اخبار و احادیث شیعه نموده ای که هم آنها نداشته اند چطور میشود در قبال آنها بکلی بی عنوان بماند پس از حیثیت معلومات بنا باقرار شما اعلم و افضل از آنها باشد یا همدوش آنها و اگر فرضاً پستتر باشد باز جمله (بکلی بی عنوان میماند) معنی ندارد نهایت در درجه خود میبود و علاوه مخالف

است با آنچه در صفحه ۱۳۷ سطر ۵ گوید (و اوهم اگر میخواست فلسفه و اسرار بگوید که مرید را قانع سازد میتوانست زیرا فاضل مدقق کم نظیر بوده) و در صفحه ۷۸ بهین سخن گوید (و اگر مراد از تصوف آن عقاید و رفتارها و ادعا است که شخص ملاسلطان داشت آن منحصر بود بخود اونه سابق چنین مذهبی بوده چه بنام دیگر و نه در زمان ما یک قطبی است که آن ادعاها را داشته بلکه بتصور در نیامده و از جهتی نمیتوان آنرا تصوف منسوب باسلام نامید آنهم یک مذهب تازه بود مانند ادعاهای میرزا حسینعلی^۱ بها) آنچه از

۱- معلوم نیست شیخ در چه حالی این جملات را ادا کرده است آیا از حال عادی خارج بوده و من حیث لایشر گفته است یا در حال عادی بوده و خواسته است نهایت بغض و عداوت خود را باین جملات ظاهر کند و نسبتهایی داده است که حتی دشمنان داخلی ایشان که معاشر و محشور با ایشان بوده و وسایل قتل ایشانرا فراهم نموده اند این نسبتها را بایشان نداده اند برای آنکه خواننده منصف محقق بتواند خود کاملاً قضاوت کند لازم است راجع بعقاید اسلامیة مرحوم حاج ملاسلطان محمد مقدمه تفسیر کبیر بیان السعاده را مطالعه کند و راجع بروحیات و اخلاق ایشان فصل مکتوبات کتاب نابغه علم و عرفان تألیف آقای حاج سلطانحسین تابنده را بخواند چه بهترین وسیله و مدرک برای تعیین روحیات و بواطن اشخاص خواندن مراسلات عادی آنها است برای نمونه یکی از آن مکتوبات را که بشیخ حسین بصیر سبزواری مرقوم داشته مینویسیم تا معلوم گردد که شیخ در نهایت بی انصافی عداوت و دشمنی و غرض رانی خود را ظاهر کرده است. عین آن مکتوب

حالات و کلمات و کتب مرحوم ملاسلطان محمد لائح و واضح

هو ۱۱۰ عرض میشود که کتاب مستطاب آنجناب واصل امید چنانست که بصیرت آنجناب زیاده و عیوب و نواقص این ضعیف را بینا تر شوید همه وقت چون دوست این ضعیف را بر نقایص و معایب متنبه فرمائید شاید انشاء الله توانم خود را از نقایص خود پاک دارم اما آنچه را که اظهار داشته بودند ظاهراً این است که کمال غیرت آنجناب مانع از تفتیش شده و مسموع خود را بقبول تلقی نموده اید در همه جا نوشته شده است مضمون اخباری را که فرموده اند کسیکه عبادت کند اسم را کافر است و کسیکه عبادت کند اسم و مسمی را مشرک است و کسیکه عبادت کند مسمی را بایقاع اسما مؤحد است نه اینکه در کتاب بنویسم که ایاک نعبد باید خطاب بمشرد کرد زحمت آنجناب در آمدن باینصوب همان استغناء و غیرت آنجناب مانع آمد که گویا زبانه حال آنجناب این بود ارنی مگو و بگذر کسانیکه مدعی فقر و طریقتند و بانواع مناهای شرعیه مبتلی خداوند را بشهادت میطلبیم که شهادت میدهم کسیکه بمناهای شرعیه مبتلی باشد خدا و رسول (ص) و ائمه هدی (ع) و این ضعیف از او تبری داریم حتی کسانیکه مبتلی بوافور تریاک بوده اند یا بعد از اینکه دست بدست این ضعیف داده اند مبتلی شده اند در دور این ضعیف راه ندارند با اینکه بیشتر حلال میدانند با آواز بلند میگویم و در بعضی نسخ نوشته ام که طریقت نیست مگر تصحیح شریعت. قلندریه و بسیاری از آنها که دعوی باطل بر زبان آورند و بعضی اخبار غرور انگیز را بهانه خود قرار دهند و مرتکب مناهای شوند از شریعت و طریقت هر دو دورند امر بمعروف و نهی از منکر با تحقق شرایط آن واجب است و تارک با تحقق شرایط مستحق لعن و عقاب خواهد بود شخصی که پروا از شراب و قمار و لواط نداشته باشد باین ضعیف منسوب نیست. و اگر نسبتی داشته باشد لجام پیروی را از سرانداخته چنین کسی که سنش متجاوز از شصت باشد و بانواع مناهای مبتلی باین ضعیف

مقصد دوم

است بیان دعوی ارشاد، در طریقه نعمۃ اللہیہ است و همان خصوصیات درویشی از ذکر و فکر و مجلس نیاز و تربیت مریدان بآداب شریعت مصطفویہ و طریقت مرتضویہ است بلی دقائق تصوف و تطبیق آن کاملاً با مذهب شیعه چنانچه از کتاب بشارۃ المؤمنین و مجمع السعادات و تفسیر بیان السعاده لائح است از کتب سابقین باین وضوح مفهوم نمیشود ولی از همه معلوم میشود کہ مطلب یکی است و آن مطالبی کہ راجع بدعاوی بلند است و جناب شیخ استنباط کرده و بخصوص بدیشان نسبت داده اگر در کلمات و اشعار شاه نعمۃ اللہ ولی و

هیچ نسبت ندارد و اگر فقر بر خود بسته است چون سایر قلندریہ خواهد بود کہ درویشی بر خود بسته اند و بکلی از عالم درویشی بی خبرند. حضرت امیر از گرویدگان آنحضرت هفتاد هزار دور عایشه جمع شدند و زبان اعتراض بر آنحضرت گشودند بحیثیتی کہ جہاد با او را فرض شمردند و قتل او را فرض عین شمردند و قتل او را واجب دانستند اینها گرویدگان عام بودند از گرویدگان خاص آنجناب دوازده هزار در نہروان جمع شدند و قتل آنحضرت را واجب دانستند بعد از رحلت آن بزرگوار جوہر و اعتراض نمودند کہ سالہای عدیدہ لعن و سب آنحضرت را فرض و جزاء تعقیبات نماز خود قرار دادند این ضعیف را اگر پذیرند در ہزارم مرتبہ پیروان آن بزرگوار واقفم انشاء اللہ ماہا را بعیوب ما بینا نمایند کہ از عیوب غیر کور شویم کہ بعیوب خود باید بینا بود و خوشتر باشد کہ دنیا را در پیش ریزند لکن نیاز کسی کہ از روی محبت نیازی کند پذیرفتن منت باو گذاشتن است و فقرا را توسعہ بخشیدن. وفقکم اللہ و ایای والعلماء.

مولوی رومی در کلیات شمس و دیوان نورعلیشاه و دیوان مشتاق و کتب محیی الدین عربی غور میکرد همان نسبتها را بآنها هم میداد و میدانست که مطالب همه از یک سنخ است که بیانات مختلف است و حقائق مطلب یکی است پس نسبت مذهب تازه بمرحوم حاج ملاسلطانمحمد دادن خلاف واقع است بلکه همان حقائق و دقائق عرفان و تصوف صوفیه است چنانکه بر متبّع کتب و اسرار صوفیه مخفی نمانده و نخواهد ماند.

در صفحه ۹۸ سطر ۹ در باب شعر گوید (شعر طبع ذاتی میخواهد مثلاً اشعار اقطاب تصوف مانند شاه نعمه الله و نورعلیشاه خیلی رکیک است با آنکه آنها آنچه در درون خودشان داشته اند در همان فن سروده اند) اولاً خوب بود که جناب شیخ اشعار خودشان را که در صفحه ۲۳۷ رازگشا تا آخر صفحه ۲۴۲ است بر کاکت یاد کرده باشند چون همه میدانیم طبع شعر ذاتی نداشتند و بزور سواد و ملأئی گفته اند و هیچ محسناتی ندارد و شاید پیش اهل ذوق رکیک هم باشد ثانیاً اغلب اشعار شاه نعمه الله ولی و نورعلیشاه ماضی دارای مزایا و محسنات صوری و معنوی است و در تذکره های مؤلفین شعرشناس منتخب شده و نمیدانم کدام شعرایشان بنظر جناب شیخ که از عوالم شعر و شاعری و لطائف آن بیخبرند رکیک آمده اینجا چند بیتی از اشعار شاه ولی ذکر میکنم و بعد از نورعلیشاه و

مقصد دوم

محاكمه فصاحت و ركاكٲ آنرا بنظر خوانندگان شعر شناس
حواله ميدهم.

شاه نعمة الله ولي فرمايد

خوش آب حياتي است روان در نظر ما

عالم همه سيراب شد از رهگذر ما

سودا زده زلف پريشان نگاريم

تا در سر آنزلف چه آيد بسر ما

مستيم و نداريم خبر از همه عالم

اين است خبر هر كه بپرسد خبر ما

وله ايضاً

نقش خيال رويش ديشب بخواب ديدم

مه را بشب توان ديد من آفتاب ديدم

ونيز

چشم همه نرگس است و نرگس همه خواب

لعلت همه آتش است و آتش همه آب

رويت همه لاله است و لاله همه رنگ

زلفت همه سنبل است سنبل همه ناب

ونيز

گنجينه گنج پادشاهي دل تو است

وان مظهر الطاف الهی دل تو است

مجموع کمالات وجودی دل تو است
از دل بطلب که هر چه خواهی دل تو است

و نیز

رندان باده نوش که با جام همدمند
واقف ز سر عالم و از حال آدمند
حقند اگر چه خلق نمایند در صور

بحرند گر چه در نظر ما چو شبمنند
دانندگان حضرت ذاتند اولیا

آئینه صفات حق واسم اعظمند
ظاهر درین مظاهر و باطن ز حدّ عقل

آخر بصورتند و بمعنی مقدمند
باقی لایزالی وفانی لم یزل

هستند و نیستند و سخنگوی ابکمند
در اولیا بچشم حقارت نظر مکن

زیرا که نزد حضرت عزت مکرمند
از اشعار حضرت نورعلیشاه ماضی ر.ض.

کرد شهنشاه عشق در حرم دل ظهور
قد زمین بر فراشت رایت الله نور

ای ز تو مشتاقرا وی ز تو عشاقرا
دیده بساط نشاط سینه سرای سرور

مقصد دوم

شرح بیان قاصر است در صفت اشتیاق
آنک انت الخبیر تعلم مافی الصدور
ای بشئون صفات وی ز تقاضای ذات
با همه نزدیکتر و از همه پیوسته دور
حسن تو در هر زمان جلوه دیگر کند
افکند اندر جهان فتنه و غوغا و شور
هر که درین ره شتافت با قدم نیستی
هستی جاوید یافت از توبیخ حضور
وانکه جمال تو دید جام وصال چشید
باده کوثر نخواست از کف غلمان و حور
نور علی در نظر تا نشود جلوه گر
زین ره خوف و خطر کس ننماید عبور
و نیز

خوش در آمد سحری مهوشی از در ما را
محفل دل ز رخس گشت منور ما را
ساقی ارگردش ساغر نبود با کی نیست
گردش چشم توبس گردش ساغر ما را
حاجت عنبر و مشکی نبود زانکه مشام
نافه چین شده زان زلف معنبر ما را

ونیز

لب گلبرگ تو کش جان ریزد
غنچه را خون بدل از رشک تبسم ریزد
سینه آماجگرتیر کمان ابروئی است
که زتیر مژه خون دل مردم ریزد
یارب آن کوچه رفیع است که اندیشه آن
بال فکرت همه از مرغ توهم ریزد
کی بیای خود آنرا شوی که در آن
تو ببین عشق بهر گام دوصد سم ریزد

ونیز

ای کارگه نقش خیالت گهر من
گلچین گلستان جمالت نظر من
سلطان سراپرده تجریدم و باشد
از خاک کف پای تو تاجی بزم من
از کثرت امواج حوادث زچه ترسم
پرورده شده دریم عصمت گهر من
از بارقه عشق تو در مزرعه عقل
یکباره فرو سوخت همه خشک و تر من
عشق تو نهانی است کزان در چمن دل
شد معرفت از بار حقیقت ثمر من

حسن رخ تو کآینه وجه الهی است
روشن شد از آن نور علی در نظر من
با تأمل در لطافت امثال این اشعار که دارای محسنات
بدیعیه است نسبت رکاکت با اشعار حضرت شاه نعمه الله و
نورعلیشاه دادن عین رکاکت است
نمیگوئیم از حیث ادبیت این تالی تلوی اشعار سعدی و
حافظ است ولی اغلب اشعار شعرای عرفا هم شاید در آن درجه
نیست ولی آنها هم فی حدنفسه مطلوب و مرغوب و دارای
محسنات لفظی و معنوی و عرفانی است و نسبت رکاکت بآنها
دادن از بی انصافی است تا اینجا پایان رسید انتقاد و
اعتراضهایی که بر کتاب رازگشا و بهین سخن داشتیم و
چنانکه در اول کتاب هم اشاره شد بجهاتی که در کتاب
نتوان نوشت اعتراض به بسیاری از مطالب آنرا با آنکه در نظر ما
فاسد است فرو گذاشتیم و گذشتیم. والسلام علی من اتبع
الهدی

ضمیمه

شرح حال مرحوم ملاعلی بیهودی رحمه الله علیه که از بیانات مرحوم آقای حقیقت ذکر میشود

۱- بی مناسبت نیست تاریخ مختصری از ملاعلی بیهودی ذکر شود. مرحوم ملاعلی نعمت اللهی اصلاً اهل گریمان وجد اعلای او علاءالملک از شیراز بگریمان آمده و گریمان از دهات قاینات است پدر ایشان در گریمان بمعامله و خرید و فروش اشتغال داشته ملاعلی پس از فوت پدرش بمناسبت کوچک بودن گریمان و دور از تمدن بودن اهالی آن و بمناسبت آنکه عموی او در بیهود اقامت داشت و بیهود نسبتاً بزرگتر و دارای علمای مبرز و دارالمؤمنین معروف بود به بیهود میروند و در آنجا بکسب و تجارت مشغول میشوند و ضمناً علاقه زیادی بانجام آداب مذهبی داشته بطوریکه مقید بوده تمام شبها در هریک از مساجد بیهود که متعدد بوده است نمازی بخوانند و برای ادای فرایض و شرکت در جماعت اول کسی بوده که داخل مسجد شده و آخرین فردی بود که از مسجد

خارج میشده است و بقدری مقید بانجام وظایف دینی بوده که علی مؤمن و علی مقدس مشهور شده بود شبی در عالم رؤیا می بیند صحرای قیامت است و امامی را که باو اقتداء مینمود باتمام مأمومین داخل جهنم کردند او مضطرب و پریشان میشود که او را هم داخل جهنم خواهند کرد ناگاه میشنود هاتفی گفت که خداوند تورا معاف نمود پس از بیداری پریشانی عجیبی باو دست میدهد و از امام مسجد سلب عقیده کرده دیگر بجماعت حاضر نمیشود خود او نقل کرده که در قبل از پریشانی وقتی بنماز میایستادم حس میکردم که عده ای از ملائکه بمن اقتدا میکنند ولی پس از پریشانی بکلی این حالات از من گرفته شد دیگر از عبادات لذت و کیفیتی نمیبردم بدین جهت تقیدی بانجام آداب مذهبی نداشتم با هر یک از سایر علما هم معاشرت کردم رفع پریشانیم نگردید و سرگردان و حیران بودم حال کسب و کار هم نداشتم و کلیه سرمایه دکان و هر چه داشتم نابود گردید در این ضمن شنیدم که در بیدخت گناباد چند نفر عبدالله نام یک دین سُرسُری و یک مذهب طاوسی دائر کرده اند و رئیس آنها آخوند ملاسلطان محمد با سحر و جادو کارهای عجیب میکند من جمله وقتی در قبرستان میرود مرده ها با کفن از قبر بیرون می آیند یا در فصل زمستان به باغستان رفته درخت های تاک

خشک سبز شده انگور میدهد یا در اطاق نشسته یک چای بحاضرین میدهد ناگاه سقف باز شده در هوا پرواز میکنند میل کردم این شخص را ملاقات کنم به بیدخت رفتم و خدمت مرحوم حاج ملاسلطانمحمد رسیدم سؤال کردم که در باره شما کارهای عجیب و خارق العاده نسبت میدهند صحیح است فرمود از چه قبیل گفتم زنده کردن مرده ها و سبز شدن درختهای تاک و انگور دادن در فصل زمستان و پرواز کردن در هوا فرمود نه! نه! این چیزها پیش مانیت اینها شعبده بازی است بعد عرض کردم بخواب عقیده دارید فرمود بلی بیشتر انبیا در خواب بآنها الهام میشد سپس مسئله ای که از چند نفر علما سؤال کرده بودم پرسیدم ایشان بقدری مفصل و دلچسب و قابل قبول جواب دادند که دیدم جواب های دیگران در قبال جواب ایشان مانند قطره ایست نسبت بدریا چند روزی خدمت ایشان توقف کردم دیدم تمام اعمال و رفتار ایشان مطابق دستورات الهی و همان رویه ایست که به پیغمبر و ائمه هدی نسبت میدهند و قطع پیدا کردم و مطمئن شدم که راه حق منحصر بطریق ایشان است و اظهار طلب کردم و پس از چند روز بشرف فقر مشرف شدم و از آن پریشانی و حیرانی خلاص شدم و روز بروز بریقین و اطمینان قلبم اضافه میشد و بر عقیده و اخلاصم افزوده میشد و بتدریج هم در خود اثرها

مشاهده کردم و هم مکرر از ایشان کرامات دیدم و بسا میشد که وقایعی قبل از وقوع برای من کشف میشد چنانچه شهادت آقای شهید قبل از آنکه صورتاً خبر برسد برای من کشف شد و از کاخک که خیال تشریف خدمت ایشانرا داشتم مراجعت نمودم ملاعلی درمیان فقراءسرایان وآنحدود دارای احترام وتوجهی شده بود وبا آنکه سواد نداشت و فقط قرآن میتوانست بخواند ولی از اصطلاحات عرفانی با اطلاع و بیانی گرم داشت و در همان زمان مرحوم آقای شهید هم مذاق قلندر مآبی داشت و بامور شرعیه چندان مقید نبود بعد از شهادت آقای شهید دعوی خلافت کرد و خود را نورعلیشاه خواند و یکعده از فقرای ساده لوح که احترام و برتری برای او قائل بودند بدون آنکه ملتفت و متوجه باشند که درخواست مدرک و مأخذ این ادعا را بخواهند پیرواوشدند و در محله رضوان بیهود که متصل به بیهود است با پیروان خود سکونت اختیار کرد ومقررات مخصوصی مقرر نمود مثلاً هرکس پیروی او را اختیار میکرد باید تمام دارائی حتی اجرت و درآمد روزانه خود را تسلیم اونماید و در مقابل ملاعلی تمام لوازم زندگی او را اداره کند باین ترتیب که یک زندگی اشتراکی تشکیل داده بود که خوراک و چای در یک محل تهیه شده و همه از آن محل استفاده میکردند و مصرف مینمودند مقررات دیگری برای

سهولت زندگی معین نموده بود من جمله در موقع ازدواج مهریه زن عبارت بود از یک کیلونمک و یک کیلونات و ثواب سه صلوات در حین مرگ یکی از پیروان گریه و شیون و یقه باز کردن و سیاه پوشیدن منع بود و تمام پیروان جمع شده جنازه را حمل میکردند و پس از تشریفات مذهبی بخاک میسپردند سپس مجتمعاً بمنزل صاحب عزا آمده یک چای مصرف کرده و اخلاصی خوانده متفرق میشدند و مجلس ترحیم و شب هفت و شب چهلم نداشتند. پیروان پس از صرف صبحانه مختصر بدنبال کسب و کار و کشت و زرع میرفتند از امور ممنوعه کسب و کشت و اعتیاد بتریاک بوده و با آنکه کشت تریاک برای آنها سود زیاد داشت بکلی ترک کردند در سال قحطی که گندم و مواد خوراکی کم و نایاب بود فقط یکدفعه به پیروان غذائی از هرچه موجود میشد از قبیل ذرت و ارزن و سیب زمینی میداد و همه بآن قناعت میکردند. در انجام وظایف شرعیه و آداب دینیّه بمذاق قلندر مآبی که داشت و بعد از آن پریشانی بیعلاقه بامور مذهبی شده بود چندان مقید نبوده و عقیده داشت ایمان مربوط بقلب است و اعمال ظاهری چندان تأثیری ندارد و بدینجهت غالب پیروان آشنای باعمال شرعیه نبودند. و چون خود سواد نداشت پیروان را به آموختن خواندن و نوشتن وادار و تشویق نمینمود و بمضمون العلم

شرح حال ملاعلی بیهودی

هو الحجاب الاکبر سواد را حجاب دارین فرض میکرد از مخالفین و دشمنان و اهل ظاهر صدمات زیاد دید و مکرر حکم تکفیر او صادر شد از رفتن به حمامهای عمومی و استفاده از آسیاها و شستشوی در آبهای جاری ممانعت مینمودند مخصوصاً یکی از علما موسوم بشیخ محمد حسن که بحبس هم افتاده و از حبس فرار کرده در مخالفت و بدگوئی از ملاعلی جدیت فوق العاده ای داشت پیروان ملاعلی نسبت به او از هیچ چیز حتی جان خود دریغ نداشتند سه نفر از آنها (استاد اسمعیل صباغ که از اهالی سرایان و مردی شجاع و متهور و قوی هیکل و از فقرای باعقیده زمان مرحوم آقای شهید بود و بعداً با ملاعلی همراه شده بود با محمد و حسن) بدون اطلاع ملاعلی داوطلب شدند که شیخ محمد حسن را بقتل رسانند و شبانه بخانه او رفته او را کشتند و یکزن هم در این بین کشته شد پس از کشف و آمدن مأمور هر سه نفر بدون پروا اقرار بقتل کردند و حکم اعدام آنها صادر شد و هر سه را بدار زدند.

ملاعلی در ۲۳ اسفند ۱۳۱۴ مطابق ۲۰ ذیحجه ۱۳۵۴ بدرود حیات گفت و در اطاق مخصوص خود در بیهود دفن شد و در حیات خود ملاغلامرضا حقیقت را بنام طریقتی ولی الله جانشین و وصی و کفیل عیال و اولاد خود قرار داد.

ملاغلامرضا حقیقت مانند ملاعلی سواد نداشت و بزحمت

چیزی میخواند و قادر بنوشتن نبود ولی در عوالم فقر بسیار معتقد و با ایمان و زحمت کشیده بود. دارای قامتی بلند و قیافه ای جذاب و متین و موقر بود. تمام پیروان ملاعلی با او تجدید بیعت کردند و بهمان رویه ملاعلی پیروان را اداره میکرد عیال ملاعلی را هم ازدواج کرده و فرزندان او را مانند فرزندان خود تربیت و پرستاری مینمود.

این چند بیت را خود آقای حقیقت گفته است:

نام اول والد دم داد از عطا

در طفولیت مرا غلامرضا

نام ثانی هم خداوند ودود

از ازل من را حقیقت داده بود

نام ثالث هم ولی الله بُود

در طریقت این ز پیر ما بُود

آقای حقیقت در سال ۱۲۶۹ شمسی مطابق ۱۳۰۷ قمری

متولد شده پدر و مادرش مردمان مقدس و زراعت پیشه بودند او را هم بامور مذهبی تربیت کردند چون بحد بلوغ رسید با پیروان ملاعلی ارتباطی یافت و در خیال فقر و درویشی افتاد و در نزد ملاعلی آمده اظهار طلب نمود ولی چهار سال مدت طلب او طول کشید در ایام طلب شبی خواب می بیند که در محوطه وسیعی جمعیت بی شماری ایستاده منتظر آمدن شخصی

میباشند در این بین آقای شهید که من ایشان را ندیده بودم ولی در عالم خواب شناختم حاضر شدند و مرا از عقب جمعیت احضار کردند و در دست مبارکشان چیزی بود فرمودند بگیر ولی بکسی نشان مده من گرفتم و در زیر لباس دستم را باز کردم دیدم یک گوهر بسیار شفاف و درخشنده است که چشم انسان را خیره میکند از شدت خوشحالی از خواب بیدار شدم و تعبیر به تشرف فقر نمودم و بر عقیده و ایمان من نسبت بملا علی راسخ تر گردید و پس از مدتی مشرف بفقر شدم ولی از طرف پدر او مخالفت و ممانعت شدید میشد حتی او را با جبار نزدیکی از علما برد که اگر توبه و ترک نکند حکم کفر و قتل او را صادر کند ولی در محضر آن عالم مذاکراتی میکنند و سئوالات آن عالم را جوابهای کافی میدهد و خود را مستخلص مینماید بعدها هم دست از مخالفت و دشمنی برنداشته و صدمات زیاد با و زدند ولی او آدمی نبود که باین بادهای از میدان در رود و با کمال عقیده و صدق باداره کردن پیروان مشغول بود و چون در بیهود زیاد اسباب زحمت او بودند و مخالفتهای شدید مینمودند و ناراحت بودند باختیار با تمام پیروان مساکن و منازل خود را وا گذاشته و بده بزنا باد که از دهات قایمات و مختصر علاقه ملکی در آنجا داشت هجرت نمود و در آنجا سکونت اختیار کرد و پیروان هریک بساختن

منزل محقری پرداختند پس از هجرت آن زندگانی اشتراکی را ترک گفته و هریک از پیروان در امور زندگی آزاد بودند. این مهاجرت اسباب آسایش و راحتی خیال آقای حقیقت نگردید و پسر ارشد ایشان محمد علی بنای مخالفت و دشمنی را با پدر آغاز کرد و نزد علما رفته توبه کرد و معروف بجدیدالاسلام شد و حکم الحاد پدر خود را صادر کرد و تمام املاک پدر را ضبط کرده بنام خود ثبت داد و آقای حقیقت هرچه دفاع کرد نتیجه نبخشید و با اقدام بعضی اصلاح کردند ولی بعد از اصلاح هم دست از مخالفت و دشمنی برنداشته و هر روز بنحوی اسباب زحمت ایشان را فراهم میکند و از این جهت آقای حقیقت در نهایت ناراحتی میگذرانند. و قریب ۲۵ سال با همه زحمات بامور فقری و تربیت مریدان اشتغال داشت تا شبی خوابی می بیند و چون بیدار میشود حالت اضطراب و پریشانی شدیدی بر او مستولی میشود و تصمیم میگیرد به بیدخت بیاید در حالتیکه تا آنموقع خیال بیدخت را هم نمیکرد و اگر ملیونها پول و وعده میدادند حاضر نبود به بیدخت بیاید و در سال ۱۳۷۹ قمری با یکی دو نفر به بیدخت میآید بقصد اینکه این اختلاف را مرتفع کند باین طریق که چون من پیر و فرسوده شده و نزدیک مردن میباشم آقای حاج سلطانحسین تابنده فرزند آقای صالح علیشاه را برای بعد از خود معین کنم که این

اختلاف برطرف شود پس از چند روز مذاکره و دیدن فرمان مرحوم آقای نورعلیشاه و نامه های مرحوم آقای شهید متوجه میشود که این قصد بی اساس است و از طرفی در اثر توقف این چند روز و مشاهده رفتار و گفتار و عقاید جناب آقای صالح علیشاه و پیروان ایشان معتقد میگردد و اطمینان کامل بحقانیت ایشان پیدا میکند و خدمت ایشان تسلیم و بیعت میکند و عهد میکند که بدستورات و رویه ایشان عمل کند بعد هم متدرجاً پیروان او که از زن و مرد قریب صد نفر بودند به بیدخت آمده مشرف شدند و براهنمائی و فضل حق و از خود گذشتگی آقای حقیقت این اختلاف مرتفع گردید و متوجه میشود که آن گوهری را که مرحوم آقای شهید در خواب باو مرحمت کردند مقصود این گوهر گرانبهای ایمان بوده است و اکنون با کمال صدق و خلوص عقیدت هر چند مدت گاهی به بیدخت آمده و پس از چند روز تشرف مراجعت میکند. آقای حقیقت بسیار وزین و متین و موقر و دارای اخلاق حمیده و صفات پسندیده و در گفتار و رفتار با صدق و حقیقتاً با حقیقت است. زندگانی ایشان از مختصر زراعت و پارچه بافی خانواده ایشان است که با وجود پیری و عجز از یک پا خود عهده دار امور زراعتی میباشند و با کمال قناعت و مناعت و استغناء طبع زندگی مینمایند. هنوز هم پیروان سابق نسبت بایشان اطاعت



ضمیمه

و احترام دارند و از اوامر و صلاحید ایشان سرپیچی نمیکنند و برحسب دستور جناب آقای صالح علیشاه در امورات و منازعات بایشان رجوع کرده و ایشان از روی کمال مهربانی و خیرخواهی قطع و فصل مینمایند در آمدن بیدخت هم پیروان سابق باید با اجازه ایشان حرکت کنند. در سابق کمتر در مجامع مذهبی و عزاداری حضرت خامس آل عبا و رفتن در مسجد شرکت میکردند ولی اکنون در همه مجامع مذهبی و مجالس عزاداری شرکت میکنند بهمین جهت عموم مخالفین مشاهده مینمایند که وضعیت و رفتار ایشان با سابق بکلی تغییر کرده و تاحدی دست از مخالفت برداشته اند. در سفرهائیکه به بیدخت مشرف میشدند میل داشتند اجازه دهند که نماز بطور فردی بلند خوانده که دیگران با ایشان نماز بخوانند ولی اجازه نمیدادند تا در سال ۱۳۸۴ قمری شفاها بایشان اجازه مرحمت فرمودند که لیالی جمعه و دوشنبه اقامه جماعت نمایند برای پیروان خود. غالباً ایشان گرفتار کسالت و مخصوصاً اگر اما و آماس پا بودند در تابستان ۴۶ بشاهرود برای ملاقات فرزند خود آقای حسام الدین که کارمند کارخانه قند بود میآیند و در آنجا مبتلای بتورم همه اعضا شده و چون وسایل معالجه در شاهرود نبود ایشانرا با آمبولانس بتهران آوردند و در بیمارستان خزانه که محل پرستاری بیماران کارگران از طرف

شرح حال ملا علی بهودی

بیمه است بستری شدند و پس از مدتی بهبودی یافته بشاهرود
وسپس به بزنا باد رفتند در شعبان همان سال مجدداً بشاهرود
آمده و بکسالت مبتلی شدند و با آمبولانس در همان بیمارستان
خزانه بستری شد ولی روز بعد از ورود (جمعه ۲۸ شعبان
۱۳۸۷ مطابق دهم آذر ۱۳۴۶) رحلت نموده و با تجلیل و
مشایعت آقایان فقرا در صحن امامزاده عبدالله مدفون گردید
رحمة الله علیه.

تراب اقدام فقراء نعمة اللهی سلطانعلیشاهی
فقیر سید هبة الله جذبی

